



اشارات دانشگاه تهران

۴۲۶

# جهان حکیم از رقی هروی

بمجمع تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسول

استاد فقید دانشگاه تهران

تحریر آن ۱۳۳۶

چاپخانه دانشگاه





۵۷۷۵۳۱



اشارات دانشگاه تهران  
۴۲۶



# حکیم از رقی هر وی

بجمع تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسول

استاد فقید دانشگاه تهران

نسخه ان ۱۳۳۶  
چاپخانه دانشگاه

بها: ۶۵ ریال



بود و در کار جوانی ابراهیم بن یحیی مضاف او بدست او میرشد ابراهیم چشم او را می کشید و در حیرت چشم خود این بیت گفت: «تا دست من چشم

مرا می کشد» فزاید عالم جوانی بر خاست «مغرل بیک که حال او بود بدین تمام ابراهیم بن یحیی را بکشت و طغانشاه و شیرش ابراهیم بن یحیی قهری ساخت تا

نخاستان نام نهاد و اکنون آن بقیع از محلات شادوار است و آن سوم و چهارم اهل طغانشاه گویند زرقی در وصف آن باغ و قصید است که

انست «بغال عاریون و دخت زهریخت یونی سب زهر» و دیگر «کوئی که ماه و شتری از بزم آسمان» تخیل کرده اند باغ خدایگان ..

عجب آنکه حال این طغانشاه در کتاب بزرگ سلوک است و قول او که در تفرقه طغانشاه صحیح نیست و شهادت اشعار از فی تفرقه طغانشاه است

و می برت بود چنانکه در مدح طغانشاه گوید «هری که حضرت شاه تو بود چون بود» که در پیشش زیب را بهر مختصر «و نیز قصیده دیگر در مدح طغانشاه که

و حدیث میرزا حسن قصه توزیع گفت و در یکی از روی فردا «بچه او بود از هزار دیناری» و با جواب هم کرده از صفار و با

تو در هر یکی شمس و خورشیدی زرد و صافی و با بیت نذر «و نیز گفته و در کتاب بی باب یک که مغرل بیک حال طغانشاه بود و در دست چه آنکه

مغرل بیک هم در طغانشاه است و حال او هم تا بر تفرقه طغانشاه بن می آید است و طغانشاه این محمد سلوکی که محمد سلوکی از فی و کتاب بنام طغانشاه

تألیف کرد یکی بنام دیگر و یکی تألیف در تصنیف این دو کتاب توحید اختلاف که با مصنف و بزرگان خود از فی است یا اصل آنها از دیگران بود

از رقی ترجمه کرده و برشته نظم آورده که در کتاب سبزه خرنامی نشان نمیدهند بجهت آن فایده ندارد ولی چون حاجی خلیفه که کشف الطغتن بنو الغیب و شلیفه

از رقی نوشته است تعرض به خصوص بموقع نیست کتاب بند با دو قصه و حکایات حکمت علی فرس یا مندی بود بسیاران در اقبال اسلام تألیف شده

مسعودی مروج الذهب که در صد و سیصد و سی تألیف شده و باب چهارم در ملوک قدما که گوید که شخص بنجران چنین است: «پس سلفت

یافت گوش در زبان و شاهی می دهنند آنرا معتقد در بابت حاکم است و موجب مصالح مملکتی و تألیف است بسیارانی که اهل آن عصر را ترجمه شده بود و مردم از

مذهب قدیم خویش خارج نمیدادند این سنگا همی بنام کتابی تصنیف کرده و در تألیف در اسبجه و تعلیم و این همان کتاب است که بنام شهرت دارد»

و نیز ابو الفرج محمد بن سخی التزق معروف باین ابی محبوب بنیم در کتاب الفهرست که در سال سیصد و هشتاد و هفت تألیف شده و در باب طبع رسیده و باب

اجبال السامین و اسما کتب مصنف در سار و خرافات گوید: «کتاب بند با دو نسخه است بزرگ و کوچک و مصنف غنی خلفه و اقرب سخی و صواب اینست که

تصنیف آن از هند است» و در حرم رضا خانیان بابت در سخن را نویسد: «بنام و بیع اول نام هر کتاب بن لرب بوده که با هفت یا هشت

داشتن می طالب حکمت و دانش گردید تا به تمام انانی و فزونی رسیده کتابی در حکمت و پند و حقیقات بنام خود تألیف کرده آن در نوکارتی مانده و معنی آن خود

عقلانیت که حصول طرز را بهر سیر رسید و رقی چند می بینم آن نامور بوده و قطعه فی اقطاعات که از دست طبکار خود شکسته شده: «از آن شیر که

چشم‌شایم خواب خوش دهان کیه تم تعاضای باد ارنکه دوع شایم پیش گفتار شایم امانت شد ، در صورت خ اصل

تصیف از رقی بنیاد ارنگا می بند یا ارنگا شب کینخوان زبان سامانیه موجود بود و دعد میرنوح بن منصور بن اسمعیل سامانی بغران دخی اعید

ابو الفوارس قزوینی از ائمه صاحبان علم و ادب فارسی ترجمه کرده این نسخه ظاهر از میان رفت است و عدد سال تصدیر هر یکی از ادین محمد بن علی بن محمد بن عمر الطبرست

الکاتب السمرقندی که در سلطان طنجاج خان ابراهیم قبل آخرین از ملوک خانیادار آهسته بود بن ترجمه ابو الفوارس قزوینی "اصلاح و تهذیب کرده

زبان فارسی فصیح شرح بیات امانت عرب آورده و ظاهر از رقی همان ترجمه ابو الفوارس در ملک نظم کشیده از این متونم از رقی فعله اثری باقی نیست

اما کتاب الفیه و شلفیه آن نیز کتب قدیمه است و در مقابل اعصار رقی معروف بود صاحبان فن که نوشته اند الفیه و الفیه معنی الت تناسل

مرآت و شلفیه و شلفیه الت تناسل از ابن النعمان از نوشته که الفیه و شلفیه نام دوزن سرزده بوده در وقت شهابی مشهور بوده اند ابو الفرج ابن النديم المذكور

کتاب الفهرست قبل از زمان از رقی تألیف شده و باب کتابت مؤلفه دره از فارسی عربی هندی و رومی که بد کتاب الفیه صغیر و کبیر « و خواج

ابو الفضل سنجی بر سر تیغ سنجی گوید : « سلطان سعود غزنوی در کابل جوانی که بهر ت سبب پنهان از پدر شرب میخورد و پوشیده از بجان خادم فرود سراسی

خلوتها میکرد و مطربان می‌داشت مدوزن کلبان را از راههای بهر نزدیک می‌زد می‌زد می‌زد که کتب باغ خدانی فرموده خانه بی برادرند خواب قبوله را

این خانه را نصف نیاپی من صورت کرده صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زبان مجرب برهنه چنانکه همان کتاب را صورت دهکاست  
 سخن نفس کرده و امیر بوقت قبل از آنجا رفتی خواب قبل از آنجا کردی و جهان را شرط است که چنین دانستن بختد خبری را بصورت الفیه بایر  
 محمود بن محمد طاهر ازرقی این کتاب را بنظم آورده و نسخه آن در ایران یافت میشود ولی نگارنده تاکنون آنرا ندیده ام و از مردی که دیده اند شنیده ام و در عبارات  
 ارباب گفته که چون بوقت ملاحظه شد تعبیرات آنها خالی از نایب این عقیده نخواهد بود و مستون آن عبارات استنباط کرده که اصل کتاب در دست بوده  
 ازرقی در آن دسی بوده و بنظم آورده و ما از گرد آن عبارات در این مختصر فخر می نویسم و بگویم که از عبارات گذشته میتوان حکم کرد که طعنا کتاب با دو الفیه و  
 شصت و نه خود ازرقی بوده و طعنا ترجمه و نظم کرده و لی ترجمه و نظم این کتاب بنام طعناست و بسبب تقرب و جاست اگر دیده و مرتبه دانست خاص یافته  
 علت نظم کردن ازرقی الفیه و شصت و نه که طعنا را علمی داشت که از مباشرت زبان عاجز ماند و تا مقام سلطنت و جوانی از فرمان  
 این لذت سخت افسرده خاطر گشت اما از زبان هر چند تدریس و علاج کرد و ما بستاند میفید و تقاضا و حکم بعضی رسانید که این علت را من بوجهی دیگر تو را نم علاج کرد  
 و از نصحت معاصی اندوختی کتاب الفیه را مقرر کرد و بنقاد و مجلس از کمال نگارنده و صورتی مختلفه گرد آمدن مردان با زبان و صنوف مباشرت ایشان را  
 چون شاه در آن صورت کمال نظر کردی آن ابیات خواندی و بگویم یک بنیستی شده که مانع ازوق شوق و شوق مباشرت بود و انحلال اندر بقیه در رفع علت

گردد بی این سبب انعامات و اکرامات و افزای سلطان خصب می یافت و در ملک ما خاص داخل شد و همواره طاعت حضور داشت .

نظامی عروضی کتاب چهارمقاله گوید : « حکایت آل سلجوقی همه سرودست بودند با یکس شعر و بی تر از طغانشاه بن الب اسلان بود :

محاورت و معاشرت او همه شعر بود و زبان او همه شعر بود چون امیر عبد الله فرشی ابو خزرجی ابو منصور ابو یوسف شجاع نسوی احمد بدیعی و حبشی

نیمی اینها مرتب خدمت بودند و آینه در و زنده بسیار بودند همه را در مرقن و مخطوط مکرر روزی امیر احمد بدیعی میسباحت نموده هزار بی تا این

کشیده بودند امیر و مهر در شگاه داشت احمد بدیعی مهر و دیک گاه و ضرب امیر را بود و احتیاطا هر که در خدمت داشت و دیک بر آمد

عظیم طبر و شد و طبع رفت بجای آن بود آن غضب و رجای کشید که هر ساعت دست بیخ میگردانید و چون برگ درخت میسر میزد که پادشاه بود و

کودک بود و همو بر چنان خنسی ابو خزرجی بر خاست و نزدیک طربان شد این دو بیستی نمود :

گر شاه دوست خواست « یک رحم فنا      تا من نبری که کعبه ستین دادند »

آن زخم که در رای شاهنشاد      در خدمت شاه روی بجاک نخواست

با منصور ابو یوسف دستش و همواره که من بهر ت انعام و احکامیت کرد که امیر طغانشاه بن ابوی خان باشد آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی

بوده و در خواست پانصد نیا و در دهان دیگر نه یک دست مانده بود «درست پال و سکه صحیح بی عیب را گویند» و شایطان را نه پنجس کرد و سبب آتیم  
 یک دینی بود «و مرحوم امیر الشعراء در مجمع الفصحا گوید که از رقی بخواجه عبده انصاری هر دی رادت داشت و در تصنیف و ترکیب نفسانی همت گماشت  
 بپایان چند و معارج بلند رسید و مقبول داخل و خارج آن شهر گردید و منصب ملک الشعراء بی اوی اختصاص یافت و هم گوید که از رقی در سال پانصد و بیست  
 شش وفات یافته و بقی الدین کاشانی وفات دارد و در سال پانصد و بیست و هفت نوشته اند که صاحب مجمع الفصحا و بقی الدین کاشانی تاریخ وفات از رقی  
 در سال پانصد و بیست و شش و پانصد و بیست و هفت نوشته اند اشتباه است چه اگر بنا بر این سال رینه بود ما نیز بر جایست طبعی از پیش مکش  
 محمود و بر کبار و محمد و سید و چهره بعضی از ادای بزرگ سلجوقی که در قریب بین وفات مکش و آغاز حکمرانی سید محمد در خراسان بر سر برده اند و در  
 گفته باشد حال آنکه اثری از مدح آنان در دیوان و مشهور نیست و بطراکه نظامی عروضی قصه نزد باطنی طعنا و دو سببی ساختن از رقی آورده و گفته است  
 در پنج و چهار که من بهر تافتادیم منصف بر یوسف را حکایت کرد و «و از این اشاره معلوم میشود که آن تاریخ قطعا از مدعی طعنا باشد و حایر  
 آن مختصر منصف بر یوسف نده و قد حیات بوده اگر یک تاریخ گذشته حکایت میکند و اگر خود از رقی سال پانصد و بیست و شش حیات  
 میداشت و نظامی عروضی حکم در سال پانصد و نه بهر تافتاد از رقی شاعر معروف و حکیم فیلسوف و ملاقات کرده این حکایت را

ان خود بشینند و چهار مقاله در یک مجلد و محتاج نبود که مطلب از قول شایده دیگری که در مجلس حاضر بود نقل کنی باین فنل مجمع الفصحاء یعنی الدین کا

مردوست و در کتب باب الالباب مضمونی در کتابی سرفردی در وصفه الشعراء علی بن عثمان غنی و احتسابی چهار مقاله نظامی عروضی تعلیقات و

عالمی در مضمونی در کتب الفنون و تاریخ مسعودی مجمع الفصحاء و سخن آرمی ناصری حدیثی الشعراء بر آنچه یاد کردیم چیزی نوشته اند.

اما اشعار حکیم از فی تصانیف آن در انت و صلابت و احکام کم نظیر است و تشبیهات بقی و بدیع و اغلب از بزرگان اهل فن و در اکثر کتب

نشانده شعرا و معتقد هستند بر استادی می نمعن و معروف شعر او نقل کنند و می گوید: «در این معابد یک بیت از فی بشنو

نه بر طریق نقل به استلال زمره و گیده سبز هر دو هم بخشد و یک زین بکین دان کنند و از کمال» و رشید الدین و طوطی در حدیث

تشبیهات می طعن کند و تشبیهات او را ناپسند شمرد: «پسندید نیست آنچه جامعی از شعر کرده اند و میکنند چیزی تشبیه کرد و بنحوی که در جهان

و هم موجود باشد نه در ایمان چنانکه است از خوشه بیداری میگویند که برش زین باشد تشبیه کنند بر گزیده میگویند موجود است در ایمان و نه موجود برین

اهل و کلاز قلت معرفت ایشان تشبیهات از فی مقرون و متعجب شده اند و در شعر تشبیهات همه از این جنس است بهیچ جای کار نیاید. انقی،

وطوطی در این قصه طریق انصاف نموده قدری از جاده مروت عدل کرده گفت: می عرضم است و بیرون از وظیفه باب تصنیف و تالیف









در مدح سلطان طغارشاه بن محمد سلجوقی گوید

بسم الله الرحمن الرحيم

زمین اسامه از بند پیش کند خصل  
چو در پیش نباشد کامش در بالا  
کے از گوشه گردن و در دامش دریا  
کے از خشن دریا بکوان برزند کما  
صد کردار بجوشد بنا پر لولو لا  
ز چرخ جنبی بکرموج اسما هینا  
بعض لولو مکون زمین و زاد هینا  
زمین از دنگ او کرد بسا سینه سغا  
مصافق زبیر پوند بگرد و رکن دغا  
از بن غوغا بوشاند زمین احله سغا  
منور کرد از چشم بلو جامه حرا  
همی خندان او صحرابان جعفر عذرا  
کے آتش را فروزد چون شمع شاه دریا  
ز شکل لاله نغان ز نقش دیشه صنعا

چیزم است ایند هر ساز موج نیکون  
چو در بالا نباشد ز چشم شک در  
کے از دامش دریا و بر گوشه گردن  
کے از گردش کوان بدیا برزند کله  
فلک کردار بر خیزد کوان پر خیزد  
ز موج اسما هینا بچرخ جنبی بکرموج  
بجای قطره باران هوا او را دهد لولو  
هوا از چهر او کرد بسا زبیر شاهین  
سپاهش را بر بکزد بدیا برزند غار  
از انغار بنجشاد هوا را افروز لولو  
مغیر کرد از چهرش بغیر بکرموج  
همی کردار او کرد و بسا زبیر دامق  
کے کو هر برافشاند چو شاه در مجلس  
و کو بے خد نبی سازد همی بر رسم نور

ماوا

بسم الله الرحمن الرحيم  
در مدح سلطان طغارشاه بن محمد سلجوقی گوید

کما  
طوق من و طوق ارباب  
طوق درگاه سلطان در خیزد  
بنا بکمر از سر او زبیر  
بدر ز کمر است سینه در کمان  
آتش روشن کیم از طغرش

بقا طرست

پدید آید هوا را

خشمه شد و دل زها بون زب ملک را  
جهان داری که خشم و جبارا در زدنش  
اگر طبعش کند با بدبوی بصر و طایف  
شهی شهید کرد اندکسند شخم در  
زبان خشم از غنیر بچو شد از آن  
و کرا خشم و بغا نه و زبندگان بود  
زمان با پای خشم نخواهد خاکر اساک  
طباع داندن روشن کرد اندک کردش  
دو چیز طبع باید و عدد کردش کو  
بسر خشم تران جو حمل اندر سر دادن  
الایا بانه خشم خرد بکر ماهی  
اگر کسی دارا در آن بام رو بود  
اگر مقرر دم اندر ز خشم بکر هب  
بک خشم نور کرد بجای خمر و دین  
زدست زان ز خمر نه از بعدا و از  
منش خامه رنگش نوها این  
زد راکس خمر را به بد از لفظ روان  
ازان در فخرین بزد چو خمر لور و  
چو دزد بکرد ای سنان در شکری  
اگر بوانه شد شود بار خمر نو غافل

بناز که کف امتا طعانه مفر دینا  
شهادتی که بیع او را در آتش از خار  
و کرم خودش کند بکری بوی مکر و بطحا  
درو باون کرد اندکسند خار بجز ما  
بوی خشم از آتش برو بد غنیر سارا  
جهان شناسد خلق فلک شناسد بیا  
جهان ما کو شنه جاش نداند چو ترا و الا  
بناز آسمان او را در کشتا خمر این همن  
کران خالی نیستند شجو لفظ از مقطع  
بدل در ناو که تران چو این در در دا  
الا یا کو شنه جاش فراز کرد چو را  
شد کجور تو کوی بدی در بان نو دارا  
و کرافان بچین اندر زمانه بشو او  
یک نام تو بنگار بجای خاتم و طعرا  
لفظ ما دحت خمر نه از عان ناز کسا  
منور لولو مکنون شکلش مشیری سیم  
ز کردن و کبراشو به بدان بیع هلال  
و دین بر محول چون دجو لولو اخر  
چو در کوشش بچینا به عناد رجایی  
و کرا همنه غافل شود با بیع تو کاسا

در ایام بوی و...

آیا

شخم

شفا هیتی

شهر و جزین را کمر

نصرت هوا که از آن

و شخم بزم جادوی

بالا

سرا و خالی نیستند

شعر

زبان خشم در سر

کردش

هیت

بگویند

در

بک

بکری

بکری

بکری

بکری

سرشت بد زان دل دوانه شد  
 زمین چو آتش کرد ز شمع شمعان بالا  
 زمین از نعلان ریش بهر زرخشان  
 سبک سنی که چون پیش لشکر اعدا  
 نبوک نیز بکشاید با دجیم نابینا  
 زمانه مر ترا خواند سپاه بکر و یکتا  
 هماره و در کوشش بنار آتش کوشا  
 نماید پیش لب میدان کند و یکتا  
 زلف تیغ سوزان چو شد مغر از درها  
 بدای نصف لشکر بان تیغ ملک مانا  
 و کرمی حرم تو بجز در گم اجزا  
 چو گوهر ز رخسار آید شو پیدا  
 روان روشن بخرد زبان جاری کو با  
 رواند که نراند زبان جز مدح تو  
 نشان از چشمه جواهر شکل از بکر عفا  
 زد کس لا به خست فروع لا کون صفا  
 بزم اند بخشادان ملک اند نما بریا

خزانه

زیبا

دل گرفت فرو کو بد سزا هسنه بخرد  
 سپاهت را چو بنمایه ره بکار و کین  
 عنان اند عتاید جل صاعقه حمله  
 کمان بخاک کرد پیش حمله دشمن  
 بزخم بر ریاند نو زاده روشن  
 شپا بکند و یکتا چو در میدان تو جنگی  
 چو در کوشش با نبرد کرد آن کینه با کو  
 بوجی کس سر خجسته مانع حصم زانکت  
 زاد بر پرات سوز جان هر بمن  
 فرود در دشمن بدان نهر پشته این  
 اگر خورده مهر تو بر اندر کم قیمت  
 چو لولو کوهر میگون خاک اند شود پنهان  
 زهر نظم مدح تو بر مردم عزیز بر آمد  
 زان اند که نبردند و با جز مهر تو بخود  
 الا نانا و بخرد در سبوی پای بخرد را  
 بجم در مجلس شادی کن در جام شاعر  
 بکام دل بخور نعمت بمان جاوید در دو

آتش کو غبار سپاه  
 همیشه بر وجهه رخسار  
 تیر به نهر

کوشا کوشش  
 در که کوشش

سینه ز دشمن بدان کلاه تهاب  
 زهر نظم مدح تو بر مردم عزیز بر آمد  
 زان اند که نبردند و با جز مهر تو بخود

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد وزیر طغاسر شاه کو بد

کمر باز باغ برید از پند سبز شتاب  
 زمین خواصل پوشد و آسمان شتاب

بفرح و سعادت بخواه جام شراب  
 ز رنگ مع و ز رنگ شکوفه پندار

چهره رخ سیه سفید



روزگار نوائی خضر روزگار که در پست  
غربن بیم و امید اسپری روی در پست  
عطاش نازد و دانه کمر بر نازد  
که فراخ روی باز مانع بر ناست

در مدح سلطان  
درفنا عن توفیق دین و مذهب  
بروز را و نورا کا اندازان  
فراش سخن کنکه بدیع تورا  
کجا تنگد و غمگسار بران است

10

بلند نام نوای روشن افتاب خرد  
 فروغ زای قواز نورجم خورشید  
 فصاحت دعای توسل خلق ابد  
 ژرف دریا مانع همی که بر جهلا  
 ریخ و شاخ بکند زهر نصرت  
 نه بر کشیده جاوه نویست خواهد  
 تو منجای غای و هر که بر لب  
 اگر ز بجزدی حاسد سخن گوید  
 و گر کسی سر خود شکر فرو برد  
 سخن بدانش گویند پاکه کبر  
 و گر چه خند چو ناز سپید کند  
 اگر بشکل و بصورت و همچون  
 بله کلاه و زمره بر تن بگرد  
 یک بیاچ شهبان در نشاند شرف  
 بر دگوار اما نا طریق و ستر  
 ز به فریغی بازار شرخا طرم  
 چو خواستار بو خاطر سخن نارد  
 همیشه با کوانه هوا نه جنس  
 بقا باد و مباد اجهل که بنویس

بزرگوار اما

چو افتاب رخشان چو خرد و آلا  
 خیال هفت توانج نازک جو است  
 مکرد عای تواندازه نزول قضا  
 سب است سخن نوسب است ریاست  
 هر آنچه پنج ضلالت و هر آنچه شاخ هوا  
 نه وفاده زخم تو بر تواند خاست  
 با عفا دشنام که منجای است  
 خرد پروه شناسد که پانه تو کجاست  
 شکست نیست که در هر سر که سودا  
 اگر چه طوطی و شارک چوادی کجا  
 ز بار و خند که فال مرتب پیدا  
 زرد و غفل و بزرگی زاینه تو جدا  
 و گرنه جنس زمره بقدر جنس کجا  
 یک یکام ستوان درون زهر حرا  
 نه بر مثال و طریق جماعت شعرا  
 از آنچه تو بنفرد و در ز فرد کجا  
 بران مثال که خواهند در تواند اخوا  
 همیشه با حقیقی زمین نه جنس هوا  
 از آنکه سنت در این ایون نوبقا

دیکت  
 اگر حسن زمره جنس زمره  
 و گرنه قدر زمره قدر جنس  
 ستوان بدون

از آنچه بود بنفرد  
 از فرد

در هفتین عدد فطری نهری شرایب کوبد

رمضان نوبت قن زد و ره را از  
 مرد میخوان نماز بدستی مهر نو  
 مطرب کا سدی بهم بشادی همه شب  
 ای دی هر دو بدر و همی می کنند  
 دی همی کو بد سلطان من امرو ز قوی  
 در هو ا جلوه کا فور راجی است ز بس  
 در هو ا بر جواز باد بر اشفته شود  
 اتنی باید کا فانی چنان لفته شود  
 لعل کا ز و عقیق است جواد بنی شب  
 یاره لعل کا از سکی و زکی است  
 آنکه او جان نشاطت هلاک شود  
 آنکه کرد در بار او صد یک قطر میچشد  
 راست خواهی چنان فتنه این باده  
 عالمی دشمن این باده شدند که زد  
 خورن باده خطا دانم لیکن بخورم  
 هر زمان جامه دسار باید میچشد  
 سرزند و از رو میباید می  
 باده را باید برای شالی کرد  
 بوی گرفته هنوز ازین و از جامه

قن زد و ره را از  
 مرد میخوان نماز

ای دی هر دو بدر و همی می کنند  
 دی همی کو بد سلطان من امرو ز قوی  
 در هو ا جلوه کا فور راجی است ز بس  
 در هو ا بر جواز باد بر اشفته شود  
 اتنی باید کا فانی چنان لفته شود  
 لعل کا ز و عقیق است جواد بنی شب  
 یاره لعل کا از سکی و زکی است  
 آنکه او جان نشاطت هلاک شود  
 آنکه کرد در بار او صد یک قطر میچشد  
 راست خواهی چنان فتنه این باده  
 عالمی دشمن این باده شدند که زد  
 خورن باده خطا دانم لیکن بخورم  
 هر زمان جامه دسار باید میچشد  
 سرزند و از رو میباید می  
 باده را باید برای شالی کرد  
 بوی گرفته هنوز ازین و از جامه

که جوان با بگفتن جوان

علم عید بد با مرد و غلغل رخا  
 دست دیکو شو بانی که می کند کجا  
 در سر آمدن کجشک و در لکان نوا  
 با سران که در و خیزند کجا هر دو سزا  
 می همی کو بد بازار من امرو ز دوا  
 طبع کا فور راجی در کو طبع هوا  
 کو بے از ذره سپهر هوا و عوفا  
 که تو بنیاد ری خورشید کوزد و جوا  
 مشک سارا و عیسر است جواد بایا  
 بدل اب لال و بدل باد صباست  
 و آنکه معمار زراد آمد و اکبر است  
 طلقش اید که مرا بر جکوشه جرات  
 اگر جز این باید گفتن چه توان گفتن را  
 صامت کوش کرد و مبرق کم و کاست  
 در باد از من ان باده که کوشند خطا  
 هر زمان جلوس خوان باز میاید را  
 ز آنکه او سخن کمر اقیس و بس پیش  
 کو بد او را همه خلق که زیبا نواست  
 او بران طبع بوکان که زمین خواهد

در شرح حال نکو هستر طبع کار خود کرد

دادیم و ساعی شدیم از زمانه شا  
 بر کس چن <sup>نشد</sup> نامد و بر کس چن مبا  
 با قسم من زد آتش من کمر افقاد  
 از مرد کے بخیل و سبکار و بدتراد  
 در جامہ کبردم بقاضا ز یاد  
 بر جای خواب نیکه زند <sup>نشد</sup> همچو کقباد  
 دادم بسی جواب نامارم جواب داد  
 نارنج شاهنامه اخبار سندباد  
 نا چون کدو شورن فلکان زاد  
 بند از مشرے چوے از در <sup>نشد</sup> برین  
 خواست داد از دست کبر ترانیم زد  
 ند <sup>نشد</sup> بر حال بند لبنا زای بکانه زاد

ناضای بارگاه شهریار آمد بدید  
چند از بارگاه شهریار کامران  
بارگاه بی کز طرف حصی را گفته  
بارگاه بی بچان مانند او هر کردند  
که با اندک داشت فضل ناستاد  
عکس او اندازد بر آسمان زان  
هر چمنی که هوای او را مدلل کند

هفتم و هشتم سپهر سبز کا و آمدید  
انکه در هندوستان فردوس آمد  
هر زمان فردوس بگردن کار آمدید  
هفتم سفینه دری که به بخار آمدید  
همه باستاند او لطف هلا آمدید  
استانده نظر انجم نکار آمدید  
ان نسیم از روضه اوراق آمدید

پرخشم از او چون کوه کوه  
کوبیده را خوار گردان  
سندباد که برت و رضای  
بسته است و حکم عا که  
حکم از زنه نامزد است

[illegible]

ناله مصر فرید ز رضای وز کا  
 شهر بار کا مران شهراده کشور ستا  
 ناصر بناود بن کو نصر و فتح و ظفر  
 خسر عاد ل ملک محمود سلطان جهان  
 دست شهزاد را ز کلام صد جو محروا  
 نعل اسب ماه نوچ نام شد اندازل  
 بن بطوشه مکدر بیک شکل بشکر  
 کان گفت در باد لست بی نیاید پیشاد  
 خضر خدی را دلی کز آتش مصداق نو  
 شا کجی و در او کبرین کن در برت  
 شهر بار را چو فریدن بار کا هی ساخه  
 بار کا هی که شرف در رو او هر صدم  
 بار کا هی که رفیع او ج مهر و مشیری  
 بار کا هی که هوای لطف تو صحر او  
 ما بخشنید را و شاه جهان یابند باد  
 شهر بار اینه را اسی که فرمود بد  
 هر چه بلفظ درو بار شهنشاهی کش  
 بار اسی پر دلکم داد کا در دست  
 سال عمرش چون پر سیم من ندان  
 گفت لنگ پیرو ستم و مرا از آن

بار کا شاه کجی و شعرا آمدید  
 انکه بر کل ملوکش افتخار آمدید  
 قوت شرح رسول کرد کار آمدید  
 انکه از شاهان عالم اخبار آمدید  
 بر جهان دست شه کوهرنار آمدید  
 زان شرف کوش فلک نا کو شوار آمدید  
 زان سعادت بیکر شکر شعرا آمدید  
 هر چه ز دریا و کان در روزگار آمدید  
 هر زمان اعدای من اکار آمدید  
 از هر چون رسم و اسفد بار آمدید  
 زان شه بر مندرش جشدار آمدید  
 کیندا بند و شائنده دار آمدید  
 در حوض سناش شمع آمدید  
 هر نسیمی که مداند در مشکبار آمدید  
 زانکه ناد و زاعشر یابدار آمدید  
 زانکه قول خسران بر کفر آمدید  
 شد زان شه امل را کار آمدید  
 هر چه عجبی داشت بهمان اشکار آمدید  
 در سر ندان او شصت و چهار آمدید  
 از هر چو بحث بر من او زار آمدید

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>گفتش بهل است بفرستم ترا گفتار و<br/>حاصل الامر بپای و مراد فایضا<br/>خبر اسی کرده بند زاهر از آن<br/>ناچود دل دل باز بخشد کرد کار صد بار<br/>ناکه هر شب کوهر شب با بجم برفک<br/>مشکف انسان بارگاه شاه باد<br/>صد هزاران صفر باد از شمار عرق</p>                                                                                                                                                                                                       | <p>رقم دلا را گفتیم که کار آمد بدید<br/>سصد هفتاد جنس در شمار آمد بدید<br/>کره کوگاه رفتن راهوار آمد بدید<br/>زانکه از خبری جدید سوا آمد بدید<br/>در نظر می مانند در شاهوار آمد بدید<br/>هر شرف که خضر پروگار آمد بدید<br/>زانکه صفت بر قفای صد هزار آمد بدید</p>                                                                                                                                                                                                                                                     |
| <p>عروس باد نور و کج کردان خانه کوهر<br/>هزاران صورت بکن نکارید بر او مانع<br/>بران هر صورت رخسار شک لعلکو صد<br/>کنون هر صورت دارد بزرگ عطران خانه<br/>شمال در فشان هر روز طایر و انسان<br/>سهمی دارد را را بر آید پیران<br/>شبح خفان و در پیکان که از پند پیران<br/>فلک پای بجز اشوق غلام صحن اتم لک<br/>بر چشمه خورشید هر زمان بند بر جو<br/>بناید بر ناکه زمشک الوه در و<br/>جوانی از زکر سکن فروزد نیمه کور<br/>نو گویند دره سپین زیر کبکد کردن</p> | <p>در تو صیف بپای مدح شهر طعنا نشاء بحد مسخوئی که بد<br/>که نورش ماه تابان بود سوش هزار<br/>هزاران بیکر طبعی بر آورده از او از<br/>بران هر بیکر تابان ز لعل مشکوی<br/>کنون هر بیکری از رخسار که باز بود<br/>هزار و چویر و مفار و مال ز عطر ابر<br/>خند کش تر کش مشکین شائش را مشکو<br/>پیران شمشاد در کسار و شنباهن از خون<br/>شبح خفان در پیکان آتش بار و مال<br/>سکندر در خفان فلک در کو شمع<br/>هوا پرسم بر پند زمین پر دواز بیکر<br/>هوا پر وانه سپین فروزد بکرا و پیر<br/>راشون در هر لحظه هی بر رخ بکد بیکر</p> |

در صیف بپای مدح  
شهر طعنا نشاء  
بحد مسخوئی که بد

شبح خفان و در پیکان  
که از پند پیران

مشکین  
بروی

دهان ابرو لولو بیو عین سای هر عینا  
چو برک عینها در عینها نماید چرخ بر عینا  
مصفا کو هر غای که کرد خال از او صفا  
شرارش شهر طوطی زند بر هلو ی پروین  
کل ولا استند از روی رسا و زغالص  
شد اما کما او کو به همی عدا فرود کرد  
نو کو به چشمه خورشید ازین کرد و نورانی  
وزان هر اخر روشن کرد از کو و جلانا  
خسته شمر و لک ناها یون زین ملک نا  
خدا و کرد که خواهد یکسا عفر و بر  
ن اعدا بخاک انداختن کرد و نیم او  
زاقبال ای سکند بد یک چشمه جوان  
بجو خافش از خواهی کی از چو از کون  
ندم بر آسمان نهاد پای هفت روزی  
کرانچورد و کس و عمار اندوهارد  
الا ای ناموشاهی که پیش ناچ تحت نو  
چو در دیار دست تو بچند بوج در  
خو چون پیکری کرد در زهر لکه پیش نو  
جهاز تیغ نور سجد بر آفتاب تحت  
طابع کو خضیا بد ز ستم جانسان تو

زینا بر کشد لولو بلو در مد عین  
بجیح اندر ده صحرای سبیل دیده  
منقش چرخ نوزاد که کرد در هزاران  
سر کشد دیده شاهین خد رخت و  
دها لاله زینا روی کل زینبر  
نوی دیده باقوت در رانکشت چنانا که  
زهر خمد خضر فرسند بر زمین چن  
زغال صحر و فیر زین نشان ارد هر کور  
مبارک کفایت طغاشاه بلند اخر  
خونکش خانه رخا فانی سنادر قصیر  
چنان کاند فرغ می طهان کرد عینا  
اکبر و زرای و بکد زرای سکند  
شایب خمش از خواهی چو از کون کی از  
زجوم آسمان بکشد در چمن چشمه کور  
ازان زین شو کرد و ازان سیمین کور  
شاهو انده می نیم بخوار دهمی بخور  
سنا و بادبان بایند لک کشنی زمین لکر  
اشا رها و خدنها بکار ایدان پیکر  
که از مغر عک نو نخواهد کرد پیران  
مراثی و طابع را عرض بکرد از جوار

عین زکست  
چو برده

از زاده و بر جان  
نمود سانی و حجاب

ازاد و صفا  
و ازاد و صفا

ازاد و صفا  
و ازاد و صفا

از کون  
زهر زشت و کون  
دیت می کرد و کون  
چو بر  
ورد انده و الی

است مخمر

از کون  
نور از کون

و هر زخم و برید زخمد کند بد و دوزخ  
 جهان کرد گفت بود سخای خوب گشت  
 هر آنکه هرگز از خال پیدا شد بچشد  
 زمین از زخم کز تو هشیج اهد که بگریز  
 هر آن سرکان بیغ نوز ترا هاجدا کرد  
 ز جاه و همت روزی و مغیبه در سخن  
 در از تو کجا چکه نغال ماه بکرا  
 بدانسان از تشکیار کرد لهار فرود  
 چو آن نطفه بجان زهر کین برآید  
 ز هاجسته اماند ز خون کشکان دریا  
 مبارز ز کبی شاه که مرزخ سنانت  
 چو بدید صور خود از تیغ انجیخاند  
 توان شربت از برآمد چو بر آید  
 زیم خیر و پیکان مبارز پیش زخم تو  
 بنواگاه اسکند چو شد رعدا که  
 اگر خروید در آنو چراغ راه او بود  
 اگر تخت سلیمان از هشی صرصر هشت  
 توانش طبع کرد و چنان در بر آید  
 در کضر پیر امباح آمد که در کشتی  
 نواز و لاد هشارند درانی کف دشت

ز برین حمد پیکان ز پیکان سیر زار  
 زایش بر کشید و ز خاکش ریشا آید  
 کون ندی بران داری کراهن بر کشی  
 و لیک راه او دینست از بر کرد و دینا  
 نیش بر سر آنکس ندر و در حشر و محشر  
 چها دیم در این بدغم فلک بد دران  
 هدر بدیده حکم زند بر پست صفدر  
 کدر دین چون و خندان تو بر پشته  
 ز پست مرد چون پوش از وین باخبر  
 صفر مرغ را ماندا و از بلاز نشد  
 هشیخا فری خواند روان رسم و نود  
 کواهن مرز و شتران از بدی لشکر  
 عدو را زود سوز گداز تیغ بلا کسر  
 نیر زینا سدا ز پیکان نه سر نشاند  
 که بر کوهری اندر بخاک ادم و اشقر  
 بدید که رشتنا دیک کام مور بر مرمر  
 کشید اندر هوا اتران با مرز داور  
 که اندر دست او بر آید پای و سر  
 کداز کام را بر موج دگر در پای معبر  
 که صد در را بخود دارد دوزخ از آید

در کرفی

حشمت

زید

سناش

نور برال مهمل پرست

هشی اندر رخا

بای

هشی صرصر اودا

هشی

مباح امیکه

روان از پاشا از دوزخ

چو مؤنقه کسب می هی و ارد پیغمبر  
ز کسبی بر کند ارکان ز کرد و بکشد جنب  
شور مکان می افلام و کرد و بدکان در  
یکه لفظه خردت دوم طبع سخن برو  
معاست ناز با نواز و سر و داد خو  
معاست با چو لولو و افنهای چون شر  
همی ناخته خورشید سر بر از از  
را آخر بر مدد باز در بار بر جعد اگر  
نشاط افرا و شاد کن حلا و در زو لک

و کرد و فصل کشان همی و لا و جوی را  
بنا مدیح ریخ نو خال دست شاها  
خدا و ندا همی خواهم که ارام مدیح را  
باندک روزگار باشد و چیز داد بخت  
مرا کر پیش ازین شاها شعر اندر پی بود  
کون بخ توام کوئی همی نقیب کید نو  
همی آکند کرد و بگرد باز من بستی  
بمان چند خدا و ندا که اندر کرد بستی  
ولا بگرد دشمن کن جهانهای و لشکر کش

نیاید دست و ریخ نو  
نیاید ریخ دست و خیال  
شاهان را

که لفظ خود ریت و طبع

بگرد بر زمین بستی

در وصف باغ و قصر شمس لدقانه طغانشاه محمد السالمی کوید

بخت مونس و سعد مونس  
برود که هست اندر و سعد اکبر  
خدا و ند فرزان شاه مظفر  
ملک بوالقوار سر طغانشاه مقدر  
سپهر معالی و خورشید کوهر  
هار و هشت است مولا و جاک  
روشهای و از زخوی صنوبر  
بوف خزان اندر و اندر عمر  
زا و از بیل در و از خم مرمر  
نباتش زمین و خاکش زعفران

بغالها بون و فرخنده اختر  
بوقی که هست اندر و فال جو  
بزم نواند سرای نو آمد  
مهمین شمس و لک کبرین کفک  
روان بر دکه و طبع مروت  
بیانعی خرامد خسر که آن را  
چنهای و از زهرت با حین  
بگاه بهار اندر و رو لایه  
زدستان قبری و را و بانک عفا  
در خاشاک و غور و بر از زمر

بخت مهرود

روشن سبز را بر دست که  
در بین ریخ ز زهر جگر

چشم عیتر  
+

بکشی چو اندیشه مرد عاشق  
 بکر برکه ژرف در صحن نشان  
 نهادش نه در پایه کوثر و لیکن  
 ز پایه چو جان و ز خو به چو اش  
 روان اندام ماهی هم سما  
 یکسوی این باغ خرم سرای  
 نکویم که عن هشت است لیکن  
 بر افراز و چنبر چرخ کردن  
 ز بر نیز کار پی چو کاخ سلیمان  
 نصار بر او دشت ضعیف مانع  
 همه سانه صور و شکل ایوان  
 نو کفنی مگر جام کجسر و سبی  
 سرنگه کرد دیوار با غش  
 کوزان بالیده شاخند کوفته  
 پیوید مگر صحن او را بسایه  
 مزین در او صفه های مربع  
 بصفه درون پیکر پیل چنگ  
 خداوند کج و بزرگی در دولت  
 بشمشیر و باز بسته است کینه  
 باندیشه اندر کجند بد بخت

بخو به چو خساره بار لب  
 چو جان خردمند طبع بخور  
 ز ژرف چو دریا پاک چو کوثر  
 ز صفوت هوا و ز لطافت چو آذر  
 چو مانا ناند سپهر منور  
 پراز صفه و کاخ و ایوان و منظر  
 هشتی است اند سرای مکرر  
 سرایسا از بسا بد بخت  
 ز بر استواری چو سد سنگد  
 نما نبل او حشر جان از در  
 دران برکه لا ژور و مصور  
 منفش در او صور هفت کتور  
 بسا بد بختی پیکر اندر دویگر  
 بر او بخت زخم راک بد بکر  
 مهندس را باندیشه غفا بشهر  
 منفش در او شمشیر مدور  
 بشمشیر درون حور شاه صفد  
 خداوند شمشیر و دهم و افش  
 عرض باز بسته است لایب جوهر  
 که مدحش تمام است و اندیشه

بخو به

سرایه

دشت طبع

حشر

شکل هفت

شکل هر هفت کتور

ایمنه ایمنه

نبرد



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| چو بر کوہ خاوا از پولا دعر  | برافراز او شاه هنگام هبجا    |
| بسبی به پیکان پولا دپکر     | ایا شهر پاری که کوہ سید را   |
| نور می لعل بفرورسا غیر      | دکرا بن برم شاهانه بر رسم شا |
| شود مغرود دپدا پراز مشک     | مپی که شاهاکرا از بوک و کیش  |
| بوی کلاب بر نک معصفر        | بلطفه فان و نور سنا ره       |
| ز فرخ و ز پر خرد مند پر خور | بروشن لعل خوشبو خور          |
| و زبری که او را جلال منحور  | و زبری که او را کفایت مہا    |
| و زبری که شخص خرد راست کوش  | و زبری که جان سخن راست       |
| بر از قصر کسری ایوان قصر    | و زبری که پر داخت کاخی بجا   |
| بجای بند شاه فرخند اخضر     | بدل ناصح ملک و پرورد         |
| ز کبشی بر بدست ستمگر        | ایا شهر پاری که شمشیر عدل    |
| که مرا بجوان بر اید را خگر  | همان اندر پزند و لک ملک خلد  |
| زمین خربکام دل خوش مسر      | فلک اجزا ز بند خوش مشنا      |

در فتح سببست و مدح میرا شاه قاور در جبر جعفر که کوبد

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| خجسته باد بر شاه مظفر     | هاون جشن عید و ماه اذر    |
| جلال دین و دین ایش و یاور | امیرانشان باور و جعفر     |
| بیش خط او این خط محود     | خداوند کجا کونه نماید     |
| شدی جرم زمین با قوت احر   | اگر خورشید بود دست زایش   |
| بجای سبز و دیوار زمین زر  | زمین تاران خود شکر نماید  |
| مثال کرده چدر بچسب        | بنیاد بر زمین کرا بر جودش |
|                           | بدربند بچسبان او چها کرد  |

شاهانشاری  
کوش  
مشک اذفر

کتاب  
کتاب جوان

زمین ایچرا کجا خوش مشی  
در قصه امیر و پادشاه  
عقالت و خیرت که

که دارد پای را کان و اخگر

خطی او خط دوم

در نه قلمه اگر بر سر  
نیمه جعفر  
نیمه جعفر  
نیمه جعفر



چو سلطان  
تیر تر

داده باشد مغفرا ز تو  
باید گهرا

کرد که بر دین کر زهر  
از آسمان بر آن رلو  
بخش شد چو بگر  
زهر که بر دین کر  
سکن نام کر بر دین کر  
زهر است که بر دین کر  
زهر که بر دین کر

بابالای عمر

کو می پیش یزد

دوال هم سبوا  
در هر که با عجب  
زنده مهر

دو جاز او بارشطان ستمگر  
چو فرازدی بد با اذر  
نه جوشن دارد در کین  
که بردان داده باشد مغفرا  
بغفل و حلم بردان کرد و کر  
ز جنگ سگر بان دهنو منظر  
در بد زهره سگری زنبو  
بر انحالاد فرود آمد کوبو  
طبخون رویدش از حلق و ز  
جای جنکهای رسم زو  
ن نهاده بد صف کشو  
ز بکن کرد رسم پاک کشو  
چو قوم عاد بر بالای مصر  
سب جوید برادر بر برادر  
نه رخس و جاد و زال منوکر  
مصور بر نوای زیا مصو  
بلان زادر دماغ و میل  
بشخص فرید و بالای منکر  
چنان باشد که کو می پیش مصر  
دوال از پیل فرید و بالای منکر

بکشی زان اثر خیر زینست  
سپاو شرا و خسر زانار زد  
تو در کینه بد بودی شاهان  
چه باید مغفرا زهن مرزا  
ابا شاهی که شخصت زانار زد  
فرز شد و لست زانار زد  
نوان برن هوز از جای حک  
از اکون ناپس روزی زد  
ز بس عار خون کرد زانار زد  
چنان کردی که درد نوا شها  
از پس مرزا بر زین نگار زد  
بعون زال و رخس و پر سپر  
نونه با سپاهی که کوشه  
چنانسان باز کردی که زانار زد  
زاسمغ و پر هر زانار زد  
ز مردی و جگر نکد اش زانار زد  
شجاعه دهن باشد خلد زانار زد  
کسی را دجهما دامن نکرد  
که پیش شیر لاغر پیل فرید  
ولیکن گاه کوشش برد زانار زد

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p> <sup>الای</sup><br/>             ز شاهان جهان نوعی مختار<br/>             که آن نادیده گریز نیست نادر<br/>             ز خون شمنان زانکه خنجر<br/>             ز خون در خنجر سیرا کوه<br/>             ز ساقی باده بشان معصفر<br/>             بجای چوین اندویش فاقم<br/>             برافرو زادی چون <sup>اشتر</sup> عجم<br/>             بکام زود کرد در سیر خاد<br/>             زادر بوسان کن در آذر<br/>             پیوندد سمارهای غیر<br/>             فرو بارد ز عسر عقد کوه<br/>             بخندد باغ و برالد صور<br/>             نکرد در سیر طبع نظم کسر<br/>             که از نام تو خواهد زیور<br/>             که دارد پای با ارکان اختر<br/>             نخواهد کشتن از دفر قدر<br/>             الا ناهر عذر نیست کوش<br/>             چو طوبی شایع عمر آباد<br/>             در مدح سلطان میران شاه بن فادر جگر کوید<br/>             ابر سبایه اگر سبایه بزد برگر<br/>             دود سبایه از کز ناکاه بنماید اثر           </p> | <p> <sup>الای</sup><br/>             ز سهم افزای کاری باز کشتی<br/>             ز حرص کن برون تا کرد خفتن<br/>             ز خون خوردن دل ناسیر کن<br/>             ز خفتان معصفر بند بکشتای<br/>             بجای چوین اندویش فاقم<br/>             مدح بر کف نه و عجم می بو<br/>             در خان روزا کون نانه <sup>اذاری</sup> در<br/>             اگر بشان فرود زی بزم مرد<br/>             بران کرد و در با جهر از میغ<br/>             سمارها غیر چون کران شد<br/>             وزان بایردن کوه بنشان<br/>             انباشته که از نظم مدح<br/>             مرا از نظم و خاطر عروسی<br/>             نهایی ذکر مردم نظم عالی<br/>             بسا کا شعار مزد مدح تو<br/>             الا ناهر در بنی نیست طوبی<br/>             چو کوش طبع و عشق نادر<br/>             در مدح سلطان میران شاه بن فادر جگر کوید<br/>             ابر سبایه اگر سبایه بزد برگر<br/>             دود سبایه از کز ناکاه بنماید اثر           </p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

عنه پوزان

سناری برون بایر  
 کشته و مجازا کرینه  
 که بر یوسف بنه  
 ۵۴

بحث  
 طبع عیش

دور



مهر بران شاه بن فادر خمر آنکه هست  
 ان کرم با توان ان چیر دست بر بار  
 کوجه نیکو شری را بر خرد باشد بنا  
 کرجو اب خوب بود پیکر او را نیاز  
 هست غلبش نپاری اثر داردهی  
 جو او را من بچشم خو همی بنم عشا  
 کرجهر برهنک بدفرز باشد روزگار  
 کرباد مهر و صورت بسک اندر کنه  
 ندر او را در سخن با اسما کردم قیاس  
 ای درایت را سپهر انبیا و را سخا  
 ای شو چون دانت می کره همچو  
 ابمارك چو علوم انجمن چون خرد  
 ای جارا همچو عثمان اجتماع را علی  
 ای نموداری زبک لفظ و فانی تو  
 اندر انوفی که باشد در صف ناورده  
 از بسی اعلام گردان بشنه کرد هوا  
 نم نگیرد چشم مرا از شرم کوهرو  
 ان سپر کواید پرورده باشد در کنار  
 از کمرگاه سواران بگذراند شست  
 چو سواران از دهن بد خصم ترا

در جهاد و ک ارکان در سپهر داد  
 ان جوادی را با ان نایب شایه می مکر  
 بشر آموزد خرد را خلاص این نیکو  
 از ملائک حکم کرد تدمر و از انز بش  
 چو دعای مستجاب اندر قضا و در  
 یکبار نزدین مقاصد را از صد  
 روزگار از رای او خواهد فروری  
 بیکان از باد مهرش جان بدتران حجر  
 انما در زردیدم ندر او را بر زبر  
 ای لطافت روان انبیا عا را حکم  
 ای پاک چو هدایت می بخو به چون  
 انسو چو مروت می ها چون  
 ای دانت با چوبو بکر اعدا ان  
 ای فنان در زبک حرف و فانی تو  
 ارستان غره خطی و انهاد در خطر  
 جانور کرد ارشیران اندر ان نا جانور  
 خون چنان زانده که در شمشیرم کرد  
 کر بکشند ناید دست باز بر پدر  
 هر خدنگی کان هیجا بر کشیده از کمر  
 پای نهد پیش و دیگر پای نشاند

در جهاد و ک ارکان در سپهر داد  
 ان جوادی را با ان نایب شایه می مکر  
 بشر آموزد خرد را خلاص این نیکو  
 از ملائک حکم کرد تدمر و از انز بش  
 چو دعای مستجاب اندر قضا و در  
 یکبار نزدین مقاصد را از صد  
 روزگار از رای او خواهد فروری  
 بیکان از باد مهرش جان بدتران حجر  
 انما در زردیدم ندر او را بر زبر  
 ای لطافت روان انبیا عا را حکم  
 ای پاک چو هدایت می بخو به چون  
 انسو چو مروت می ها چون  
 ای دانت با چوبو بکر اعدا ان  
 ای فنان در زبک حرف و فانی تو  
 ارستان غره خطی و انهاد در خطر  
 جانور کرد ارشیران اندر ان نا جانور  
 خون چنان زانده که در شمشیرم کرد  
 کر بکشند ناید دست باز بر پدر  
 هر خدنگی کان هیجا بر کشیده از کمر  
 پای نهد پیش و دیگر پای نشاند

ای دانت با چوبو بکر اعدا ان  
 ای فنان در زبک حرف و فانی تو

در جهاد و ک ارکان در سپهر داد  
 ان جوادی را با ان نایب شایه می مکر  
 بشر آموزد خرد را خلاص این نیکو  
 از ملائک حکم کرد تدمر و از انز بش  
 چو دعای مستجاب اندر قضا و در  
 یکبار نزدین مقاصد را از صد  
 روزگار از رای او خواهد فروری  
 بیکان از باد مهرش جان بدتران حجر  
 انما در زردیدم ندر او را بر زبر  
 ای لطافت روان انبیا عا را حکم  
 ای پاک چو هدایت می بخو به چون  
 انسو چو مروت می ها چون  
 ای دانت با چوبو بکر اعدا ان  
 ای فنان در زبک حرف و فانی تو  
 ارستان غره خطی و انهاد در خطر  
 جانور کرد ارشیران اندر ان نا جانور  
 خون چنان زانده که در شمشیرم کرد  
 کر بکشند ناید دست باز بر پدر  
 هر خدنگی کان هیجا بر کشیده از کمر  
 پای نهد پیش و دیگر پای نشاند

در جهاد و ک ارکان در سپهر داد

ان جوادی را با ان نایب شایه می مکر

بشر آموزد خرد را خلاص این نیکو

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در سخاوت افتاده در توانش روزگار<br/>         کمترین شری که در نوعی براند لفظ<br/>         چو فوای را مدح تو نظم اندکیم<br/>         انکی چوید ترا کوجست خواهد گاه<br/>         گاه را شایسته مانند عقل اندک<br/>         عنبر کن کرد از خلق تو کن کرد<br/>         از غرائب زغر در مجلس لفظی<br/>         ایچداوند بکر بکر همی بکار که<br/>         خدمت مستغیل من بندین بفر بود<br/>         ناهی کرد زمان و ناهی نماندین<br/>         کام را ن کام با شاد باش و شاد<br/>         جشن بود و سرل نوخ خند باد</p> | <p>در کفایت چو سپهر در سعادت چو<br/>         عالمی باشد ز علم اندر بای مختصر<br/>         پره بند دار معانی بر فوای حسد<br/>         کرد رخ خدمت تو نام و جا ابد عمر<br/>         جاه را با بینه مانند نور اند بصر<br/>         کو هر کن کرد از مدح تو معنی در فکر<br/>         لفظ تو خای نباشد از غرائب و غرن<br/>         از جهان خبر و جود نام بخل و فعل شر<br/>         خدمتی عالمی این زینا که امد محض<br/>         ناهی کرد نجات ناهی خند شو<br/>         زی خوش انکشا بوس ری پرورد بایکل<br/>         سال و ما از روز و روزان بکدر خند</p> |
| <p>عبد مبارک امد بر لب و زه بار<br/>         چون طبع روزه دار کن امد که هر<br/>         بشک طبع عید خوش امدش انکه<br/>         در دست او ساره و چشم او<br/>         بی تو بیا بند از او دیده طرب<br/>         در دست او که در بر رخ زند فروغ<br/>         باد بهار چونکه ازین پس بروز خند</p>                                                                                                                                                                                                                       | <p>در کفایت چو سپهر در سعادت چو<br/>         عالمی باشد ز علم اندر بای مختصر<br/>         پره بند دار معانی بر فوای حسد<br/>         کرد رخ خدمت تو نام و جا ابد عمر<br/>         جاه را با بینه مانند نور اند بصر<br/>         کو هر کن کرد از مدح تو معنی در فکر<br/>         لفظ تو خای نباشد از غرائب و غرن<br/>         از جهان خبر و جود نام بخل و فعل شر<br/>         خدمتی عالمی این زینا که امد محض<br/>         ناهی کرد نجات ناهی خند شو<br/>         زی خوش انکشا بوس ری پرورد بایکل<br/>         سال و ما از روز و روزان بکدر خند</p> |

نور آید از معانی صمدی

بر بختن بسوزد در آن  
 در بیان کشتن جزیره  
 بکدر از ره

گاه سازد بدار در آن  
 بمرست نصرت در آن

مقدور فعل شر  
 حاضر

خند در خدمت  
 ناهی بود و مان و ناهی ابد

در طبع روزگار کنی

بر دل  
 نو بهار نام بشکند رخ  
 در هر که  
 نو بهار رخ چشم خند  
 تبار که کارگاهش در کشت

و خنالا لریک برادر بکوه ساد  
 که مرغ زار زار بنالد بمرغ زار  
 میناهاد برک برون ابد از چنا  
 چون طبع عشق پرورد چو جاشاد  
 از غم کناره کوه و معشوق در کنا  
 که کوشش مطرب که چشم ببار  
 با هجر ناله ندام ز نو بهار  
 فریاد و دوزخ این کو کام بر بار  
 ره بازجوی رخ بنیاد بر و غار  
 امثال عشق بیشتر از دهمی ز بار  
 بین عشوهای غریبه بیکه فرو گذار  
 ناکه غزل مدحی شره خسران بیار  
 کوراکر بدولت و بدین کرد اختیار  
 میسر و خسری طریقه فرای نامدا  
 بر خشم و حلم او سبب بدینک نامدا  
 در رای او زان و در طبع او وقار  
 وای افایا کور و نور روز بار  
 نابر عنان چگونه کنی دست اسود  
 کر ز تو بریج ککوک بر داز از حصا  
 الما راب مجهر و شیرین ز احوار

زلف نقشه ثابت را در بوستان  
 که ابروی پوی را بد بوستان  
 مرجان فروغ لاله برون ابد از  
 در بوستان هند هر جای مجلسی  
 غلطان مینا نوده کل عاشقان  
 که لبی بوی نایه و که دست شوکل  
 دانه که نوهار چنین است و شیرین  
 خود کام و برد بار دلی دارم ایچ  
 صد بار گفتش که چو کار نوخت عشق  
 امر ز مهر بیشتر از دهمی ز دی  
 ابدل بعاشقی چه شایه عنان کش  
 ناکه هوا حدیث مه نیکوان بگو  
 ز با حاسام دولت فرخ جمال دین  
 میران شبنم فاد و انخسری کرد  
 بر طبع رای او دست کم و بیش را کرد  
 در خشم او سبب است در عفو او آمد  
 ای روزگار بنده رای تو روز غم  
 از جو دست تو عجب بد مرا همه  
 شو تو بنده نایب بکشاید از فلک  
 مانند تو سوادیده است زدن

توده توده

عشق بر خوار  
 شو خوار بنظر شراب  
 بشد در به نظر از زلف  
 بنظر شراب خورون  
 خیار و زهره است در دست  
 چه بکمر

دخت بردارو

نیکوان ببرد  
 همام دولت

نایب

ش این را در کمال زار

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کرد آن کار دیده و شاهان کامکار<br/>بر آستان زمین دگر سازد از غنای<br/>در طبع و جان سرشت خداوند <sup>ما</sup>م<br/>بیدل دو عاشق دهر <sup>کار</sup>ان رسیده<br/>پیکان ابدار فرسند یاد کار<br/>نیغ نود نبرد و خند نود در <sup>کار</sup><br/>بر وعده گاه مرگ همدان بر نطق<br/>از حلقه کمر بهر اسدل سوار<br/>فایغ شو سخن ز جازان و اشعرا<br/>ارواح کشتگان شود از دهر افکا<br/>دوران اشما چون نموشه میرار<br/>بگذار بر مراد چنین جشن صد هزار<br/>باد هوا و خاک زمین لعل و مشکا<br/>دارد چهار چیز از و نیست از چهار<br/>بجاده معین و مرجان لاله کار<br/>ما تخر و دارنک بداد بهوشنا<br/>ما عباد حاسد نو بر فراز دار<br/>در تهنیت عهد نو بر روز <sup>سلطان</sup> طغان شاه <sup>نبرد</sup> محمد <sup>الحق</sup> که بد<br/>بر زد سر علامت عهد از شب <sup>شکار</sup><br/>در روز و شعاع بر آمد عرو <sup>سوار</sup> دار</p> | <p>درد از فغان هفت تو بر شوند<br/>ایسب نعل استی اندر زمین جنگ<br/>از هرنکه مار سپید چو ریح نو<br/>خشم تو و کان نو بر یکدگر بجنگ<br/>ورنه چرا کان نو از دست تو بدو<br/>گور افکند نیاد و سوا افکند نعل<br/>کرد آنکی که با نو عیدان در وقت<br/>باسم خنک تو ز هفت کمند نو<br/>بر شعر چون بنام بوبند نفاق<br/>کو عکس نیغ تو هوا و روشنی هد<br/>ای افتاب که <sup>سعادتمند</sup> سخاو که جاه را<br/>بر جشن روز عید لعل فام نو<br/>زان میسان که مینو از رنگ <sup>سخت</sup> بو<br/>در طبع نوز رنگ و فروغ از رخ <sup>نسب</sup><br/>باقوت کل فروغ و کل ادعوان<br/>نابند و ناج <sup>نسب</sup> یلع و خوش اید بخود<br/>نا ناج باد ناصح تو بر فراز تخت<br/>در تهنیت عهد نو بر روز <sup>سلطان</sup> طغان شاه <sup>نبرد</sup> محمد <sup>الحق</sup> که بد<br/>چون چنر روز کوشه فروز دیکو <sup>شکار</sup><br/>هر کو کجی بر هفت عهد بر فلک</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

کرد و سر علامت  
سر بر زد و

چون بر فراخت عبد علامت بدست  
 باد صبا مقدمه ثواب سپاه کل  
 چون گوشه علامت عبد از فلک بدست  
 نافر بخشه است نور و زرد در سپید  
 باد صبا بیا مد و خدمت نمود کف  
 اگر نه که عبد هابون به بند کج  
 کر ما پیش لشکر او بر کردیم  
 نور و زماه گفت مرا با نجسته عبد  
 ز اید رعنان شای بدو بر پیام من  
 اول زمین بوش شاخوان پس بگو  
 بخرام شو من که زهر خزام نو  
 با تخه های جامه دپیا شو شر  
 بر کرد کرد قبه کرده از پ کرده  
 مرجان گرفته در لک زنگار و قدم  
 ز ابا نشان ز توده با لوت شجر اغ  
 و زهر آنکه چو سوی صحر ابر و دیم  
 در سپید ابر فر و بر د از دهن  
 پیاده حقه حقه بیا بد بوستا  
 هم چهره های سرخ بر انگیزد از  
 زنگار شام خام فشانند ز بار و برک

کابحان هو

روزگار

درای بیکار

شایم برآرم

را بگویم آرام

شام غم

نور و زرد در رسید علمای نوهار  
 لشکر هکی کشید هر کوه و هر فقاد  
 اندیشه بر گرفت و فر شد اضطرار  
 از کرد راه با علم و خیل بشمار  
 کای لوی جان کام دلی و سعد و در کار  
 در کوشش خرج کرد ز رانده و شو  
 هم جای فتنه باشد و هم به کار زار  
 شرطی است مهر بر د و عهد است  
 بشین بگو و بشنو و بر کرد و پاسخ  
 کار است سعادت و فخر است افتخار  
 بسم هزار فیه چو کیم بر قدهار  
 با عفه های لولوی زبای زنگار  
 مرجان سلب پیاده و مینا سنا سوا  
 شکوف شو بر رخ و در دل نهادار  
 اعلامشان ز دانه لولوی شاهوار  
 بر د و خاک بر نازیم رهگذار  
 مثل شهاب ابر افشانند از کنار  
 پیروز حلقه حلقه بر آید ز جوا  
 هم دهنه های سبز برون آید از جنا  
 کا و روز ز پنجه نما بد برک و با

برآرد ز کوهسار

دشمن

والا که  
زین لایم

با بوی

کشید

از چارنگه رانده واری

شکوف چون عقیق برآید ز شاخسار  
چیزی ندیش ز دیای سبز کار  
دست نه بین زهر بود ز طرف غرار  
اندر دهان غنچه کل سرخ کامکار  
خورشید تیغ بر کشد از تیغ کوهسار  
هر دو و هم رویم بدرگاه شهریار  
ایام شادمانه و افلاک بخشنار  
و زحلم اوست خاک کرانه دوازدهار  
کنز ز ساعی هوا بر شود بخشار  
بردشت ترک ناله همی بکنند خوا  
هر سال بوس بکنند از لب لایما  
در صورت کوزن همی کرد اشکار  
وی آسمان هفت فداد بی بود یار  
الماس جود زاب نکند همی فرار  
در کوه شریف نوبتهاده کرد کار  
تیغ نفش خواهد و باز وی کامکار  
زین چارنگه رانده و دوازدهای هجرا  
بر چرخ سهرابم و بر کوه خاره غار  
از خیل شرزه روان کرد کدوسا  
ابرست نکرت تو سخن را ساز و بار

سهماب چون بلور فرو برد از هوا  
از سایه بر سر قهر جا که بگذری  
مشک سرشند رد دل بجا و افکند  
از هر مدحت نوزبان سازد از عقیق  
زان پیشتر که بر سر خوانه فلک  
بخرام ناپگاه با این نیندگی  
شمس دل طغای نشه نایم کرد  
از خشم اوست آتش سوزنده داشت  
زین شود زمانه کر از مجر دست او  
از بوی کرد لشکر او اهلان چین  
کر بکود پلنگ بر پلنگ او  
از بیم شهر زاب او شهر دشت گرد  
ای اقداب بخشش شاد بر روزم  
از ارباب نک تیغ تو الماس برد شد  
ایتملک کرفین و این ملک داشتن  
زخم درشت باید و پیکان سنگ سنب  
سعد سپهر و مرکز شاه و قلیب ملک  
تیغ تو بر نکند و ستان تو بردارد  
از زان و ساعد تو جهاد هم افکند  
مجر دشت تو بخار اسپهر موج

از چنبر پهم بخدمت فرو نشست  
 و ز فر خدمت تو کون در شعاع  
 خونه که از عدد و یحکاند سنان تو  
 اهو که گرد اسب بر موان نشست  
 کرا شک شمن تو بلو لوصفت کنند  
 و در عکس تیغ تو بهوار و شنی هد  
 سیم رخ پر ز پوست بمقار بر کشد  
 در سانه سنان تو کرد کلاه سبز  
 اهو کران کبابچرد قطرها شک  
 کر کش تو شک بد ز زخم تو  
 کوش مخالف تو بصد میل بشود  
 دندان و پنجه در دهن شهر شکند  
 کان شیشه بلور شود در سام سنک  
 شاخ کباب زرد شو کیمای زرد  
 ساز نشاط با بد فاین خنری  
 از بسکه تیغ جو نور بر زکدار زخم  
 سیم از دل شکوفه بر آمد یحای برک  
 چون رو لاله نادید شو بد یحتم ابر  
 بدیل همی نالدا بهر دوست سخت  
 چون نوده عقیق بمای بدست کبر

کباب خورد

دندان پنجه  
کان شیشهباشک  
بته

بر کوشه کلاه نو خورشید چند را  
 لعل بدیع روید و با قوت ابدار  
 برخاک سطرهای مدیحت کند نکار  
 هر چند کاه کبر نافتش مشک بار  
 بیرون دمد ز لولونا سفینه نوا  
 ارواح کشتگان شود اندر هوا افکا  
 از هر آنکه بر زار شود بگنا  
 ز بکن جوالعل سوده سوند چون زار  
 اندر دهان نافه کند دانه های زار  
 چون خار پشته پند کند پیش حصا  
 از کوه سنان نوا و از کبر دار  
 ان رویی که از نو شو رسته رستا  
 کر زای روشن نو کند بر فلک مذار  
 کر نعل مرکی تو فشانند بر او غبار  
 ایشاه ناجوی بر این جشن نامدار  
 و ز بسکه کرد دست تو سیم از نخاشا  
 ز کرد دهان غنچه فرود شد بر نهادر  
 در هم زند بنفشه سر زلف با ابدار  
 فطری همی بگرد آفتاب بد زار  
 در ساغر بلور لعل خوشگوار

بسیار  
بسیار  
بسیار

از دست لبری که نوری و موی  
 نا بچه هژ بر نکرد سهرن گور  
 گهر و یور و بشو بشان یوسین  
 شعر و سماع خواه و طریح و باد چور  
 در هفت عید نور و نور مدح شمس  
 خوش و نکوز به هم رسیده عیدها  
 یک جشن عجم جشن خشراف و یون  
 جهان بشان یکی چادر شد است<sup>نفش</sup>  
 ز روی کز ار چون ز لجا بود  
 اگر نیم کل نو چو خضر بر سفر است  
 چو میغ کوشه چرخ سپهر بر اندازد  
 خدنگ بار بر ابدان جوشن پوش  
 ز عکس لاله از شکل سبز بر خیزد  
 کان بر نو ز بس سبز و ز بس سر  
 بشان مهر مار است شکل لاله و زان  
 اگر ز مادر می مهر خاست از خیزد  
 چو پست سبک نشان است شکل لاله<sup>لایه</sup>  
 سارکان عجم در دست پنداری  
 در پدیده سهرن سبز غنچه بر کل زرد  
 ز باد چفته شود بر لاله و کل کوته

بر مشری نقشه بر ماه لاله زار  
 نادیده صد نشود پیش و پس  
 زلف ایک سماع می اسپرم و زها  
 دینار بدو بخش جهان کبر ملک  
 بیس کوثر و طوشت و پلوار و پزار  
 یک ز بدن عرب بن احمد مختار  
 بجای عید و نور و نور دار و دار  
 دعای یوسف کشا ابارد و کلزار  
 رد اخضر چرا در سر افکنند اشجار  
 با سمان کبود از میان در ابار  
 ز دامن زره و نکبان تیغ کدار  
 دو نیم دانه از رو ابرازان بار  
 کمر سر از لب اراست سبز از خط  
 بشکل مار در ابدیش سبل بخا  
 کون ز مهر می خیزد این شکفتی شا  
 چکان بشان نقطه های پست سبک  
 کل سپید و را و ابار برده بکار  
 چنانکه طوطی در زعفران زند  
 مگر کسی بشان کز می کند بشان

یقین

افرازد

کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط  
 کمر سر لایه اراست سبز خط

فسان در می زند

صبا بنوی کل سرخ برد و فت سحر  
نصوشت هانا طریقت کل سرخ  
در بدلا له تو کوئی نغاب نکار  
کمان بر تو که از رخ بازو حی  
کریده شمس دل شهر بازین ملول  
ابو الفوارس خسر طغانشان ملک  
خدا بکاید کرد رجاء و بخشاوست  
خصا بلش همه هدایت تراست  
بیه بلیغ ترا بد ز کتب فلاطون  
چه ست او بختا در چه بر کوهر پاش  
ایا بزرگ عطا خسر بزرگ منش  
ایا بزرگ عاقل بلند جاهل است  
هران بنی که شراب خلایق تو بچشد  
خالفان تو هر چند کادی می کردند  
ز نسل آدم شمارشان که نشناستند  
دل عدو تو مانند سنگ مفاطیس  
بطیع و خوی هاست بیع تو که همی  
چنان بیند سهم تو خصم آکوئی  
هزار بار هر لحظه فرون خواهد  
عقاب هنر مفار برتست و شود

چه لفظ او بجز در

سماع بلبل و شن و ان ز شاع چنا  
کرد ر سماع بد بد جامه خودار  
چو شمع سوزان موش سرشته از کجا  
سنان لعل زخقان سیر کرد گذار  
که در بزد و دل از او کشت جفت  
که شاه از اثر جاه او بر مقدار  
مدا و جرج و سکون زمین موج بخار  
جوار حش همه ترک بخشاش و فار  
اگر معانی ملک لفظ او کنی تکرار  
چه سهم او بو غادر چه شهر مردم  
و یا بلند هم ذاور بلند اشار  
و یا پیش قد دانش عزیز خواسته خوا  
ز اب تیغ نوسازد سرش علاج خما  
نرادی خورد و نه ادبی کردار  
ز عمار و ز طواسن پای از کل خا  
کشد نشان ترا سو خوش و در پیکار  
بخاصیت کند ز خشن استخوان سوار  
که کشت مونس بر مقام او و ممتاز  
ز شهر است تو شهر بهمان ز بهار  
روان خصم ز مفار او بگونه فار

نزدیک

مرکب است بلغار دهند و آنکه هیچ  
 زخم غرم و ز شاخ کوز نشاید  
 بنور عقل جو همکار زخم خواهد  
 اگر عدو تو از شست بر کشاید  
 طلم ساخت کند که مال کچی را  
 اگر بد سکندر بود روز تو  
 شعاع دیده ان کیمای ز رکود  
 از انجمن ملک از دکت کون زرد  
 چو زینا دل بختی بدست خوشد  
 حدیث سرخو سالن و قصه توزیع  
 بدایچه دایمدا و راهزادینار  
 تود ره ریشتی خشر اینجیددی  
 سخاو فضل و شجاعت تو جلدانشو  
 ز دست طبع دهانت چاکری و غل  
 اباشه شمر دم شناس و دم دست  
 بگاه مدح تو کوئی که روح روشن  
 چنان صفات مدح توام کند صفات  
 اگر روان زبان مدحت نگفتند  
 برنج و بختی کمال روز بشمر دم  
 رهبری را می خواهم باقی دل سالن

سرش ز هند بداید بن از بلغار  
 بزخم غرم و بصد کوز روز شکار  
 چو نور عقل دراید بر آه ناهنجار  
 برود با ملل اندیشه کان سوافار  
 بفهرستند در خاک خشک کرد انباش  
 بطبع سائل بشکافد اینین دیوار  
 که دست اد تو بیند و یکبار  
 که با بخای تو از دل خوشش آمد  
 که از هفت کرد بر او شکفته نگار  
 بکفت و دیک از روی خرد راشعا  
 بزخم چو هم کرد از صفار و کنار  
 زرمه در صانع دوبار بخت هراس  
 چو از حفظ و خط از حق و مرکز کار  
 کرد بو ز اهن لاجول و لفظ استعفا  
 اباشه شمر چاکر نواز و چاکردار  
 بدین کفاف ان کان همی ندارد کار  
 که در د و عالم سازد روان مزیدار  
 نه بار و از خردستی بازبان کفشار  
 بغیبت تو در افعالی افتاب شمار  
 بل ز شمر دن این روزگار بشو

راستی بخار

عالم و حق

کشفه

این را از کلام

جان زلف

سختی کلام  
زین کلام



چنین شبی که رخ صبح زلف شب در  
 زبان من شده از طبع من سنا و نشان  
 یک سنا و مدح شنه بزرگ عطا  
 بعلل عالم بر هر دو و نه نکه کردم  
 چون فکر بسته احوال طره کرد مرا  
 بخواب بدم کز آسمان همی گفتند  
 که ای بجان و بن بند شهی که از دست  
 ترا چه خدمت سازیم ما که کردی تو  
 در افرینش ما ان غرض بد از در را  
 میان جدم شنه بشنایم و بر بندیم  
 از آنکه بر زور و سیم است نام او منقوش  
 از آنجه که بیکر بر بند بجه و را  
 و از آنکه نایش خور معند استوده ترا  
 از آسمان و سنا و است حکم خال ملوک  
 بنو قادم از شاه و اجرا سفر به  
 باب و آنیکو که از موضع خویش  
 و کگان نوابد من تو که این خبر است  
 زمانه از و طبع ملوک با تو نش  
 شکست و خبر بیا بدم نا کجا هیری  
 چهار بار شد سوی تلخ و هر بار بی

همی تو مرکب بهم صفاد کرد  
 دو چشم من شده اند فلک شماره شمیر  
 در سنا و روشن سپهرین مبر  
 کز این دو نوع سنا و کدام عالی تر  
 بیک خواست بخرم درم بحال فکر  
 مرا بلفظ در پی شیری و شمشیر  
 فروغ نایک بکن و جمال جاء و خط  
 مدح خسته و ما را انس بکند بکر  
 که این بحال بیا بدم در کمال مکر  
 اگر بخندم باشم شاه را در خور  
 شد است کونرا جوام ما چو سیم و  
 بر شک باشم اندر فلک بد و پیکر  
 بود بطلح او اعتدال تابش خور  
 و از سنا و غلامت آسمان جا کر  
 کز از شهن و وزیر کان بید داشت  
 سفر نکرد تا مدد از او بدید هر  
 ملوک و خبر نداشت طبع خود بصر  
 کسی نبیند با تو تفتنه در از در  
 مانند مان بمان دل زنده و جان  
 نوع طره شود مانع قضا و قدر

معن  
 در هر دو آن همی نکریم

شاید شنه حمله آیم

آنست که سفر بجز

بماند  
 بخاطر

بقین مدان کرد این بار خیر مانع نیست  
هری که حضرت شاه نو بود چو نان بود  
کنون که حضرت شاه نوز و گشته شد  
اگر ز تنگی دست عذر تو ظاهر  
و کرد از ای نا همت عذر و دشوار  
و که هوای بیار و کهر بیاد دلی  
خدا بکان تو با نوز خو به ان کرده است  
جز از کرشن بهود و دلی پر غم  
کناد و کن دل و این بهود غان بکند  
ابو الفوارس خسرو طغاشه ان میگه  
کرده شمس دل شهر باز بر زب<sup>مل</sup> الملک  
برای و علم و وجود و کفایت افزون است  
چو عیش خرم خواهی مدح و بگو  
هزار عقل تمام است در یکی صود  
اگر نه مجلس و از اخدم بیابنی  
ساز و فلک الفاظ و همتش چندان دید  
بدان بجای ناکاه خوشتر از شاه  
اگر از این وان دشمنش بد ساز  
و که بر یک عرب بر پای اسمعیل  
پای ندر شه نفاه اسمان سر سود

یک که مانع تو هست خیر صورت شیر  
کشته کش از او نور و زین رونق  
کز او زین مثل زین بهر محضر  
خدا ی ربو بندد همی بر روی در  
نه طول چرخ است این و نه سدا کند  
همی بعزم حضر خواند زعفر سفر  
که نیست نوبد بندد رنبار و کهر  
همی بنیم انواع خدمت نمود کر  
مبایند و بدد کاه یادش بگذر  
خوار است و افتاب هنر  
که آسمان جلالت و افتاب هنر  
خدا یگان عجم پادشاه در کسیر  
ز آسمان و ز خاک و ز آب از اذر  
چو فال فرخ خواهد بروی او بنکر  
هزار خان لطیف است در یکی پیکر  
نه صل روح بگرد جهان شکل صو  
یک در آن شد دم یک در این مضمر  
صیغیرش کی بدد بشماران که خلد  
شود باقش شمشیر شاه خاکش  
کشاده زمرم فرخنده دادنی او  
کناد بر در حلقه فر او کوثر

سہرا ہفت کڑا ۱۱۲

پادشاہ کزد

هستند از این  
تغیبات این در این  
جایگاه است

11

اباستوه شما خسر و خدا و ندا  
 ابا بخا مد تو طبع راست احسین  
 ز نوک کلک تو باند ناد زان خود  
 اگر نود و خور هفت و لا ینحی طبع  
 بد آنکه می کتا و از گوش حمله پیل  
 کان و زان چود و گوشه کان خوار  
 کان بدست و کمر بر میان زره برن  
 چو زایش تو بچند شما ز فلک سپا  
 زرد ناله کند در بر پلان چون  
 بغیر مریخ اندر فلک همی گوید  
 خدا بکنا این هشت ماه بند تو  
 محلی حرم تو خضر او نیست تو  
 بجای نور بداند روان مرطک  
 از از قضا بد پر کنده دفتری کردم  
 دلم با تش غم هر زمان که نقشه شود  
 چونام شاه بیستم چنان شوم کوئی  
 جواز مدیح تو آم بدست عکسار شاه  
 همیشه نامدماز چمن همی لولو  
 بغاث باد و زرد کبک باد و دلا باد

که نمفت نو کند خاک خشک لؤلؤ  
 و باضا بل تو فعل پاک زار بود  
 ز زخم شیخ تو کبرند کپهای طغیر  
 هلال خاتم خواهی و اقبال فسر  
 بشکل رویه پیر می شود غضنفر  
 ز خلسه باز پس اینده زمان همی  
 زره دیده شکسته کان کسسه کمر  
 زیم زرد شود د کف پلان خنجر  
 زیم نوحه کند بر سر آران مغفر  
 زهی طعاشه الی اسلان شیر کو  
 چنان گذاشته که از خوشن بند  
 که عجز را زمین بخاره ماند بد  
 بجای مغرید اندر دماغ من اخگر  
 که خوانده بوم بر نایج خیران اند  
 بایست بد یک منکرم دران دفسر  
 که باز با فتم ان روز کار جا پرور  
 بجو ایست خرفان و دین پیغمبر  
 همیشه با خود در صد همی عسر  
 سواره ناصر دلا و کفر فلک باد

ماده  
 سدا

گوان  
 زه ای طعاشه

د ربه

پر کند مخفی

کس عکسار

ملک

در مدح خواجده سید بن محمد بن محمد کوکب

|                                     |                                    |                             |
|-------------------------------------|------------------------------------|-----------------------------|
| افسر دین برادر مراد بار             | بارد بگر بر شاک کلین بے برک و بار  | شاک<br>شمار زار و زور       |
| گاه مرجان زبوزایدان عروس غزل        | گاه مینا زینا بدین نیکار بوستا     | کله                         |
| لاله سازد کوه پر پشته از شکوفه      | غنچه سازد باغ را پر گلین از مینا و | توک<br>بشع هر سکن شاه کلاچو |
| کوش کلین لولو با سفته ارد کو شوا    | دست سوسن نفر پاکیزه دارد دست       | که از این حسن زنده دور نکند |
| ترک مرجان کو کب از خار ابرارد کو    | دع فطرن حلقه از دریا پوشد          | که از این دیر به سفر نماند  |
| زایست خود پند بگر برادر زخا         | لشکر انجم نهاد از لاله بنامد زینک  |                             |
| ترک زید شمع سوزا بر سر از صد        | از دهان لاله جوین در افتد زینک     |                             |
| بر شکفته است از چن بابر مینا شمع    | خرمن مرجان و مینا هر کجا چشم افکند |                             |
| فطر سازد چشم عاشق حلقه کبر زلف      | از بنفشه مشکو و زلاله لولو سبک     |                             |
| ابرود و لاله اخگر عکس خود بکلزار    | آب باد بکشت از آتش از رخسار        |                             |
| طهر کرد بجان هی آتش زرد نو بهما     | گور بر ابراهیم بجا کشت آتش طهره    |                             |
| حلقه ارد در شقایق نقش دارد در نیکار | بوستان از چشم ابرو دست باد اند چین | حلقه ارد از قفا بوشند       |
| روایت ز لاله پر کوک چو دشت سوار     | دست شاخ از گل نقش چو دم طاووس      | از نیکار                    |
| وز سر شک ابرو ز لاله لولو کنار      | از نیم باد دارد غنچه بر عنبر دهان  |                             |
| خرم از طبع پاک خواجیه ارد مستعار    | خوبد سبز و خرم و کلبوی ننداری مکر  |                             |
| مرکز ملک ظهیر ملک فرخ شهر بار       | مفخر احوار و زرد و لاله عالم ملک   | مفخر امین دولت              |
| ما تیرند بر بر بجز دوازده را بخار   | معدن احسان سعید بر محمد کردش       |                             |
| پیش خشمش باد برق و پیش طبعش نور     | پیش حلیش کوه خا و پیش جوشش آب      |                             |
| چو خطایش صواب چو هدایتش فاد         | چون کان پیش یقین چو خبر پیش با     |                             |
| نامش از آثار جوش هر کجا بگردد       | سمش از آثار خشمش هر کجا بابد کرد   | کردار خوش                   |

این چو ز شادی فرا بدرد و نماند  
 سهم او دارد نهان و خشم او از بد  
 آنکه بوسد ستاو هر که نباشد تنگ  
 افتاب بر سر پیوستی پای هفت  
 غار دار جان از آن غری که نه از زای  
 که شمار خزان اند شجره فلک  
 دست در با موج او از یک زربند  
 آب بحر خاک جنبی مرغ بلای مارش  
 چون صفر غلغلان اندر خود او گذر  
 در نمانش ز پنجه دارد او بر سیم  
 بن نهان در درید و سر داد پیش  
 بے سخن لفظ آزمای پیرو معنی پند  
 نونک او هنگام رفتن باد زلفین کند  
 آب کردش مرگی که چایک هنگام نک  
 سیراب نشو و ماه و مار از وی بر  
 خرموی ز غوغ چشم و دهن و گردنم  
 باد با وی رشتن خاک از وی درون  
 گاه چون گاه و زنگاه جنس گاه نک  
 ای زهر دهنی که در اندیشه بد پیش  
 کرد اخلاف مرکب سگری که فلک

و آن چو بی هوشتی دارد در دماغ هوشیار  
 زخم در چنگال شر و زهر در دندان ما  
 و آنکه جوید ستاو هر که نباشد سوگوار  
 از فلک کردی نه از خاک دژم ز عیان  
 هیچکس نشو غری اگر او دارد غار  
 چون نداند ز زمین بگردد ز جوش و افکار  
 کرد از ابر بخا دل پر زد ز شاهوار  
 ز نمانی سیم شکلی در نشانی مشکبار  
 چو دعای منجا اند فضا از او گذر  
 در گذار شد ز روش او از مشک نشا  
 روز در چشم کران سزگون من زار  
 بے رجا جنبش نمایی بزبان باخ گذار  
 سیر ز اسپه خاک از نعل او گرد شبا  
 نعل سینه او ز خاک نرم سبک ز غبار  
 ز رف و دود و دهنش تند کوه و نعل  
 نیر کوثر و دور بین ره نور و راهوار  
 چرخ با وی در پی او ابرای در شکار  
 سخن و نیت و نیر و دام و نرم سهار  
 ای هر که می کرد کار امید کج کار  
 بیکان جان مصودیده بود روزگار

این شعر  
 در وصف  
 سیر و سفر  
 است  
 و در بیان  
 حال و احوال  
 می باشد  
 و در بیان  
 حال و احوال  
 می باشد

مرزبان

بستراند

اختیار داشت جو خواسته بختی بجز  
 کر نکردی چرخ پیدا دست کوه را تو  
 دشمن را روز سخت نادکار دوست  
 خصم جوهر اسد از نوکر صبر کاک تو  
 خاک ناسا بد چرخ رخا کارا کوئی کرد  
 دوز دشمن نیست و بر تخت تو بخت بلند  
 ای خداوند که دولت را تو کردی تا بجو  
 کر تو خاک کارا از سبک طبع تو هر  
 مایه خاک کارا این سپهر بدست  
 دست بد بخت خداوند اعز و سر ملک را  
 چون طبع اندر تو جو بعل اندر هر  
 تا ازین دردی جو خامه مشک افشان  
 زخم کرد و استیغ از ابروی مملکت  
 بر کردار دای تو مملکت رای کرد و تیغ  
 کر نه عقیله جو پیداری ز کوی نایه  
 از عهد کلک آتش نیک و صبر تو  
 از صبر و شن تو بر جان دشمن است  
 ای خداوند خداوندان زیاد مدح تو  
 چون یار ابر کور قطره بر در الفاظ  
 تا ازین دردی جو خامه مشک افشان

برین نوکر کز بنید حکم جبر اختیار  
 مرد ما از لفظ بخشش نامد کز سکا  
 زان سبک بن و زان و ناخبر باشد یاد  
 کرد دشمن را سخنان دین جو هم کوه  
 چرخ نشاید چو کار چرخا کوئی بد  
 شد ز پندهای بخت اندر بلند بهاد  
 وی سرافرازی که ملک را تو کردی نایا  
 و بر تو چرخ سبک از کران حلم تو بار  
 جرم کرد و سبک ان بکر استوا  
 برین این ز پور بسته است خوب کار  
 چون بفرانجام و چون جان اندر  
 از فصاحت کوئی اندر خامه مشک افشان  
 جان برید سر شاستد این از در کار  
 سهم تیغ ابدار و زخم کرد کار  
 و ز نه جان جو کنه پنهان ز دانش شکا  
 ابر کرد کوه اندر و تیغ ابدار  
 ساعیه باشد که سصد نه بخوهد  
 دهر با نام بجان اندر بهی پی و نوار  
 در مغیر بکنم مدح ترا غواص وار  
 از فصاحت کوئی اندر خامه مشک افشان

دیو افرازی کرد آتش از نایا یاد کرد

پنهان دانش

سازم کجا

مدحی سازم که نامر بخندانند و  
 نامها را ز شاخ مرجان لاله بنماید  
 باد چشم خاسته نا رکند در خزان

چون کند و سخن اندیشه ادر اعتبار  
 ناخوان از عهد لولو دانه رو باند  
 باد رو و نا صحت باغ شکفته در بهما

دارد اعتبار

بے خزان بے بهار

در مدح خواجہ شرف الدین علی محمد قنبر کوید

دی و امید ز داند گزیر بار خا  
 طری در دل مآه توان زیند  
 از خم زلفش برک سمن غلبه بوش  
 رنگ نویدم بر چهره رنگش و  
 لاله با روی درخشان و اندرو  
 این همگفت که رنگ من از آن روی  
 اخند قدش و رویش جویدم کفم  
 کفتم ای بار غم عشق توان کرد من  
 کس بز بهاری خوش اندر ز بهار  
 کر ترا میل بنا د است هم آخر من  
 و در بطریق و بنودان دل تو میل کند  
 ای برخ باغ ز کربانه از خدایه  
 دانه تارش با من چو دایم سخن  
 مر مرا گفت که ای عاشق زار از چه من  
 مر ترا هم عز بر اس و مر او عزیز  
 عشق از ای چو ز روحام من بجز تو

نرجناز مست بغایت بغایت هشدار  
 اثری در سرن لب ز بهار رخسار  
 سر زلفش بر ک سمن غلبه بار  
 بوی نوباقم از زلف مشکینش هزار  
 مشک بازلف پریشان و اندر پکار  
 وان همگفت که بوی من از زلف بنا  
 که همی در روان ماه تمام اردنار  
 که نکرد است از انکونم بار بسیار  
 ز بهار بست لم نزد نوایب ز بهما  
 باده بایه و هم در خورا و باد کسا  
 نزد و شطرنج بدست با سبب افکار  
 چشم من بر بهار است رخ باغ بها  
 ناردان کرد دلم را زغم اندانه تار  
 چون نویسنده است زغم من عاشق زار  
 اندر از کار تر از است نه بدیم هفتار  
 سیاه ز تو و رو بیاور ز رو خود را و مر از بهار

لبست

طرب باند از اندر

از سر زلفش

این بار  
 ز بهار  
 ز بهار

از پی من

بر کل عارضه ارغفه شدی ز روم  
 بار تو سیم می خواهد و نو به سیم  
 اندر اشعار کرم که تو خور و کوی  
 کاغذ شعر خواهم در می خواهم بعد  
 مر مرا این غزل عاشق و ارباب میگو  
 چون از بکونز شدی سخن از دل  
 طعنه دوست چازد شر اندر دل  
 شرف الدنای علی بن محمد که از وشت  
 انقدر اند که با هم زایش نامده  
 کر تو خواهم که مکن لفظش تکرار کنی  
 خود و هم از خالی و صانع کرد است  
 گو نه مدحش زبان و بر واکشید  
 انقدر اندی که عدل تو و هبیت  
 زامن و عدل تو صحرای بی دایر  
 درد بار تو زب عدل تو انخواج  
 مرد می نام بر د و کرا بد صفت  
 جو تو نامنا می است و کر زجه رو  
 اثر روح همانا اثر جو تو شد  
 رسم و تربیت کو به علم است  
 هر چه کو به باقیال نو شاد است فلک

شکر کن که کف دست تو بر و نامده  
 بحقیقت نشود بر زخبن بار کنار  
 من چه اتم که چه چهر است چه است  
 قل هو الله بخط خوب او کرد نگا  
 عشق را شوندارد غزل عاشق و ارباب  
 صبر اندک شد اندیشه رفیم بسیار  
 که زندا تش غم در عدل و خواج  
 فو و دل و جا خود مدح فخر  
 نه ز افلاک نشان و نه ز انجم آثار  
 منصف کرد علوم حکما کن تکرار  
 شتر او ز جاز و سخن او ز عوار  
 نه زبان را شرفی تر و انرا معداد  
 بنجه شکر کند ناخن و بواه شکار  
 خطب از فر دین و در وید متعار  
 اشیان سازد کجشک می بدو مار  
 دایره نام بری و نظر اید پر کار  
 فو و عقل در او راه نیا بد بشمار  
 که طبایع اثر جو تو دارد بر کار  
 شخص و ترکیب کو به همه طاعت  
 زندا ز اهن اید بار بران دل سیمام

هفت

برعد و چاره بخت تو چنان تو ن کرد  
 که بخامه بنکارم صفت دست ترا  
 برنود پیار ز اشپاء حنا خوار ترا  
 تا کن تو عدو ز زود در رسد شب و روز  
 فخر عالم همه در جمع دم بسنه شود  
 نظم اشعار همه وصف شعار تو بود  
 کردل مکر نود نو و جو تو کسم  
 اینجا و دیگر علم تو و بخشش تو  
 اندرین خلعت فرخنده و تشریف تو را  
 شرف خلعت نوشادی احوار آمد  
 غرض بخت چنان بد که محتم بودی  
 مریو سپید کرد شودان تو را  
 خلعتی خواهد پوشاند ترا دول تو  
 هر که امر و بدین شادی تو شادان  
 تا همی دول بکسان نبود با محنت  
 شادی و دول اجاب ترا بار و بار  
 نخر ز باد در این در که فرخند سکن

که به بخار که خوش عدو کرد افرا  
 شود از صور او خامه بران نقش و  
 چه بد کرد بجای تو ندانم دینار  
 زود و زلف تو سنک صد کرد  
 باز کوازه نواز جمع دم داری حنا  
 تا بر اشعار را دادن تا لست شعار  
 دل بر اشکال فلک تا بهم و امواج حنا  
 دانش و خواسته ز نو بر نامد حنا  
 مشیری کرد سوز فلک خوش نشا  
 که بدین خلعت و تشریف تو شادند ترا  
 تا بدی پیش هر مرکب تو غاشپه دار  
 چون سوماه شد از مرکب تو کرد ترا  
 که تو بود وی از فخر و رفی و وی تا  
 غم و مرک از دل از خاشاک ترا دید ترا  
 تا همی شادی بکسان نبود با بیمار  
 محنت و بیمار اعدای تو را هدم بار  
 بخت را با بدین صد و کرانما بهم ترا

درآمد ساخت

|                                                  |                              |
|--------------------------------------------------|------------------------------|
| در هر دو خواجده بوالحسن علی بن محمد و هر هر گوید |                              |
| چهره روز بود که انما هر که سپهر بر               | برسم تعبیه بیرون گذشت بالشکر |
| دل از رک هر اموده داشت اندر رکف                  | حاجای بر حسی و لای اندر رکف  |

نسخه  
 در هر دو خواجده  
 بوالحسن علی بن محمد  
 و هر هر گوید

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| چو آن بدو من بر بلرکش کوه       | برک چهر من بر خا بلش کوکب          |
| بسیم خام بر از زرخنه بسنه کر    | بر ماه بر از بر شب نموده نکا       |
| که هیچ خم در خم داشت حلقه سر    | زلف جعد کند نموده ورز              |
| نماه و سیر و سیر و زماه بکونر   | ز نور و درخشان و اخنه درا          |
| پری بمهره لبلا ب گرفت کذر       | بچشم اندک بگذشت وی او کوپ          |
| زیم چشم بدان رخ چون کل بر بر    | بر و رفته ز رکوف اندرون            |
| زیکه عکس بر دادر و او سپر       | عقیق فام شد از کوه کوکب سپر        |
| همی سجود برد نور زهره ازهر      | ابا فخر خدماهی که نور خد را        |
| ترا ز کشته خوشای نکا نیست خبر   | فران روی نوین خم تیر کش مرا        |
| بدید کرد مراد رود بدید کان هر   | خیال از لب کوه نمای ای شیرو        |
| همی سرکش نفس کند ز بدید در      | زیکه نفس رخا نود در چشم من         |
| از اینجه که بدر با بود درون     | طلب کم شکن زلف نو ز بدید خوش       |
| بناغ هجر تو ای لسان جان پرور    | اگر چه جان مرا آسمان نشان کرده     |
| که از خیال نو دارد نهاد من بیکر | چنان بجان من اندر نشسته کوپ        |
| از آن حکو که ز اتش بر او رسیده  | شیده ام ضمنا من که بار شک کند      |
| خیال زلف تو دارم جدا ز خون جگر  | کنون بدید و دازیم این اثر شب و روز |
| باب اتش دای که روی سوز وین      | من مراد دل و چشم من بر روز فرانی   |
| که از اتش نقصان یافت شفته فرد   | من چو شفته ز رکوده ام بدین معنی    |
| در اتش دل من بوستان بر عصر      | خیال عهده مشکینت ایضن نمود         |
| منم بمجنه او کنون خلیل دل کر    | اگر شد اتش ریحان بگرد کرد خلیل     |

از لب کوه نمای ای شیرو

درد و دگر کوه

شیده ام حکو که ز اتش بر او رسیده

من چو شفته ز رکوده ام بدین معنی

سوزند بر خلیل

|                                            |                                          |
|--------------------------------------------|------------------------------------------|
| نرس بود که مرا عشق تو کرای کرد             | بمجزان کز ای طبل بجمیر                   |
| توان بئی که ز رویت بجل هسی ماند            | نکار خانه مانده و لبست از در             |
| نظر ز روی تو خواهد کوفی از در              | چنانکه دانش خواهد زای <sup>نظر</sup> حور |
| ابوالحسن علی بن محمد آنکه از او است        | کمال دولت حاصل بخاوند در خطر             |
| خدا بکایت کز جاه او خطر خواهد              | بکامکاری سپر سنازد در محو                |
| ز رانی طبع و دلش روشن <sup>فراست</sup> اند | ثبات عقل و در سخن کمال هسر               |
| آیا ستوده سپهر مهنی که نور خرد             | هستی ز نور تو او موخت اخبار سپر          |
| خالق تو اگر سر زای تو بکشد                 | مخلوق در رک شران او شود خج               |
| زد سگشوی تو و چو با زبان تو                | نهال طوبی ز سنه است و چشمه کو            |
| تو انکبی که ز بر و شنی محو                 | خیال رای تو را اندر آسمان آخر            |
| خجسته کلک که بر باد غیر افتات              | هستی ز کوه و غیره در حروف <sup>سطر</sup> |
| هزار بار بروی مجاز یک                      | با خن شود و کوه راورد سپر                |
| اگر نشایخ خوش نیست بر هر چرا               | در این زمانه بدید امانت <sup>است</sup>   |
| آیا بزرگ عهد که از معافی خوب               | عروس نظم بد برد مدح تو <sup>زود</sup>    |
| از انچه که به پیکر تراستی برند             | هر دو عالم همراه خان سرد پیکر            |
| طایع از نه بیک شریف شد                     | بنامد ز طایع بدید شکل صور                |
| عبدالکشت فلک بر قای دولت                   | عرض عیال تو لا محاله بر جوهر             |
| خضر ز اسب موخت سپر ز بنیم                  | سپهر ز بود از هر سنازد سپهر              |
| فری نعل سمند که گاه <sup>است</sup> شوش     | دراوقد بعد و چون بسند و <sup>شوش</sup>   |
| دعای صالح را ماندا و کرا بجات              | بسان نامه برون ارد از میان حجر           |

شود

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بین شمع بگلش درازند بدست<br/>خدا بکاما ایندک بلندتورا<br/>خالق نو نور احوافا سر کند<br/>بسان عنبر خاکسرازد و فرست<br/>زور سر بر دگر بود و آنکه هر دو<sup>۱</sup> شناخت<br/>ز روی شکل و صواد می چو یکد کرد<br/>بله نعمه طوطی و طائر ندیک<br/>همیشه تا که بکفنا در برون ناید<br/>بفرخ و بر پیروزی به پیروزی</p>                                                              | <p>روی ماه نو اندر نشانند و سبک<br/>مدد ز طالع سعادت خالق اکبر<br/>فراخ در یاد انده می چونک شمر<br/>اگر چه عنبر باشد بر ناک خاکسرا<br/>ز زر کلاه شهاب ساخت و سرب<sup>۲</sup> لشکر<br/>بند باز حکم از ل چو یکد کرد<br/>خدای این شکر آمد غذای ان خدر<br/>ز سنک تابش ماه و ز خاله چشمه<sup>۳</sup> خور<br/>زمانه نیست از روزگار خو بر خو</p>                                             |
| <p>در مدح امیر جدید بن قاسم کوید</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p>از اند و عارض سوسنم لاله اثر<br/>ز فرخ رخ او بیکه خون می ادم<br/>بنفشه و بوم و سپهر سرشک از آنکه<sup>۴</sup><br/>حد و عنبر و خشم شامه کشم از آنک<br/>علام ان لب چون کوهر بدخشانم<br/>لشکر کوهر بجاده بدخشانم<br/>همی بخون من بیکناه فصد کنی<br/>اگر ز داو و خون من بندیشی<br/>و که چه بی طهرم در غم تو بس شد<sup>۵</sup><br/>امیر جدید بن قاسم آنکه هست او<sup>۶</sup></p> | <p>بنفشه از فرو برده ام بر نانو سر<br/>بسان چشم حمام است چشم من بصو<sup>۷</sup><br/>ز سپهر خام زارده می بنفشه سر<br/>شامه ز بخش کرد کرد از عنبر<br/>کدست صنع در او کرده بی و کوهر<sup>۸</sup><br/>بطبع شهید بر آمد بی و شیرین تر<br/>بکن بشا حد را ز خون بیکاه حد<br/>خدای عز وجل بر ما ماد اور<br/>مدح مرا جاب طرب رهبر<sup>۹</sup><br/>همی کوازه ز مد بر بلندی اخر<sup>۱۰</sup></p> |

آنکه فرق شناخت<sup>۱</sup>  
نعمه شریع<sup>۲</sup>  
بکفنا در برون ناید<sup>۳</sup>

خدا در او بی و دودند<sup>۴</sup>

ابوالمظفر میباشند آنکه هست او<sup>۵</sup>  
کوازه طبع<sup>۶</sup>

شکر است

مدح امیر جدید بن قاسم کوید

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| کان منجیف چنین بود که گمانست       | سخای او ز طلب کرده های اسکندر    |
| و لکن صفت از ترنج                  |                                  |
| بوقت صبح بکی نامه نوشت بهمار       | بدست خویش بسوی صباغ غبار         |
| شکفت خوب بکی نامه که هر حرفی       | از او شکفتی و خوبی همی بود هزار  |
| بجای حرف سطر دریا و شکر            | بجای نظم و سخن در سواد و زنگار   |
| که ما بشرط امارت باغ نامزدیم       | بحکم جنبش دای صاعقه کردار        |
| به شتاب نکردیم از آنکه توان داشت   | باز اندک سامان لشکر بسیار        |
| چو ما کوانه چرخ سپهر برافرازیم     | با سمان کبود از میان در لایبار   |
| خداک یار در ابراز خدا چون پویش     | ز دامن زرد زنگیان تیغ گذار       |
| ز آب و شن سازیم بستر زنگین         | ز خاک نیز برادریم لؤلؤ شهوار     |
| ز عقد لولو طواس بر کند شهر         | ز شاخ بید طوطی برود کند صفار     |
| براع جامه شتر شو به از شتر         | بیاع مشان بناری شو به از نانار   |
| ازین بدایع خدا که در توان کجند     | من آن خویش نیارم توان خویش بیار  |
| ساره بار و فرود فشان اگر خواهی     | ساره بار و شاخ و زمره دارد بار   |
| ساره که ز موقوفه نور دارد تنک      | زمره کی که ز درگاه نور دارد عار  |
| ز بل و مشک به پوند رع داود         | ز در و میدانهای تیغ کوهر دار     |
| بدرع مشکین از هیچ خصم مشانم        | بتیغ میدنا با هیچکس مکر سیکار    |
| در کمد حواجر مهر ابو احمد سحر گوید |                                  |
| ای بخند مشیری آورده نقد جانار      | پیش بالای بلندت سرجوینار         |
| دو زوشب فرزند بر بنیان باشند نهان  | سال و فاهان مشیری در شش و کبردار |

که ما جو کوشه چرخ سپهر را  
 ز آب و شن سازیم بستر زنگین  
 ز عقد لولو طواس بر کند شهر  
 براع جامه شتر شو به از شتر  
 ازین بدایع خدا که در توان کجند  
 ساره بار و فرود فشان اگر خواهی  
 ساره که ز موقوفه نور دارد تنک  
 ز بل و مشک به پوند رع داود  
 بدرع مشکین از هیچ خصم مشانم

شد مراد لفته رخسار و اما هر چه  
 غنچه آن ز کس خوشوار بود در راه عشق  
 از به تو نوسن من خشت لب رکوی تو  
 شادمانه نوسان و مه زرد و <sup>عکس</sup> شاد  
 درخت با سوز چو بن بر خوسم در رفت دل  
 هر نفس چو غیر ندانتم از هر آنک  
 جان من عشتاق <sup>عکس</sup> ایسمه فخر کرم  
 زانکه هم تسلیم باشد شرط من در عشق  
 فامنت سر و بعد مستوی آمد بدید  
 بوسه از خواسته بگذران خانای <sup>عکس</sup> کرم  
 زان سید کجاست خواجها ز جهان سراسر  
 محرم صد معالی ناچ <sup>عکس</sup> بن مستوکوست  
 مشتمل بر خاک خلیلش بر جبین انساب  
 فخر و دولت ملک ملک با شرف <sup>عکس</sup> هنگام  
 مرد میدان و دل و دین زان شرف شمشیر  
 نام او مستعوا و احمد که باشد از کرم  
 کو شوازد ز سپید کانش زان <sup>عکس</sup> بغیر  
 هر که با بد از بین او <sup>عکس</sup> بارش سپید  
 سپید ماه و زرخورد <sup>عکس</sup> دانه زار و سزا  
 چون بخند جام زرد <sup>عکس</sup> ز سپید و از عکس

شد مر جان عاشق دانه زار و لعل <sup>عکس</sup> کد  
 از دل و جان همچو من <sup>عکس</sup> نشان زار و صد  
 مانده نو با طرب من باغ <sup>عکس</sup> با نظار  
 و آنکی تو خند خوش من <sup>عکس</sup> خون کرم <sup>عکس</sup> شاد  
 زان تو شود <sup>عکس</sup> هم غم <sup>عکس</sup> غم <sup>عکس</sup> هم مشکبار  
 فرق تو دان طره های <sup>عکس</sup> غیر <sup>عکس</sup> زار و شاد  
 در غمت کرم بگذرد <sup>عکس</sup> جان زار و باکی <sup>عکس</sup> مدار  
 عشق و جان از مقام <sup>عکس</sup> چاکری <sup>عکس</sup> با دیگر  
 عارض <sup>عکس</sup> جور <sup>عکس</sup> زلف <sup>عکس</sup> مشکبوش <sup>عکس</sup> شادمان  
 زرد کرم <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> جان <sup>عکس</sup> با از عیاش  
 بی زرد <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> رسم <sup>عکس</sup> بر <sup>عکس</sup> ریشه <sup>عکس</sup> بار  
 زدم زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار  
 مغفرت <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار  
 صد که <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار  
 زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار  
 خانم <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار  
 مشرق <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار  
 لعل <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار  
 بند <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار  
 جوی <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار <sup>عکس</sup> زار و زار

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خضره بصدقه کمره فراید لعل اند جان<br/> سیم بالا آتش ز تابا کر از رای نو<br/> همچو سیم وزای در زدا است<br/> کان لعل و کوه در هنگام احسا کی کشد<br/> نیغ مرید کو هر لعل شد از خون خیم<br/> پیش خیم خاسته لعل اشک ز درو<br/> اندازان روز کمره فراید لعل<br/> نیغ سیم پیش ز رکوب ایدید بد<br/> لعل کرد در بر سیم کون از عکس<br/> باله اندام ای بدست دل عدو سیم<br/> صاحبان صد نام اندیم زانند نه<br/> بارد و بنبند را سیم زدن لعل<br/> منظر بار و موج و سیم اسرار<br/> ناکل لعل از چن بر روی پرز کند<br/> اشک مرید بارده خاسته و لعل<br/> خاک در کاهت بقیعت همچو فراید لعل</p> | <p>هست همچو سیم ز زو خا پایست شعا<br/> شعله با بد لعل و مرید بیکم ز شوار<br/> میم مرید و کلام لعل خواهد نه بار<br/> دست مرید بخت سیم اندر کتا<br/> دو کف ز بخش سیم فشانند و کار<br/> بدن سیم از هاشد عفر مرید<br/> سیم ریز میکنند از بدکان بر ز طار<br/> کوه و سیم همچو فراید لعل اند<br/> همچو فراید بطرام اقبال رنگار<br/> لعل و مرید پید کرده وضع کردگار<br/> لیک مانده لعل و مرید شعر اشکار<br/> بر خنهای چو مرید و زدن شد سوا<br/> اب و مرید کرد دست لعل از انتظار<br/> کف مرید بار بر سیم بنام در کتا<br/> رو چو زدن بر چرخ سیم زک سبکار<br/> نا بدمانند سیم و زدن غریب بار</p> |
| <p>در مریح ابو المکارم راجع الی التبرکات</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
| <p>آتش دارم بدله زدن و لعل بدان<br/> خاک و کل میشود از چشم ناچرا<br/> کر برام باشد آتش زدم در آسمان</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>باد ناز لعل پریشان کرد کسند خاک<br/> آتش اندر من زد و رفت از من باز<br/> و زدن از آب کمره ز خاک سازم لعل از</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |

در مریح ابو المکارم راجع الی التبرکات

در لب در سر را باد است و خاک از چرخ  
 که چو ام سر نگویند که چو آتش تابان  
 که چو آتش سر کش آمدن از پاشم برید  
 آتش عشق که چه بر من برد  
 آتش از خاد از باد هجرش در دل  
 شاه آتش خشم ناله در کمر زب  
 بولکام آتش ناله بر باد از رخاک  
 اکنون صمصا او آتش نشاند و زرد  
 همچو باد لطیف و همچو خاک مدح  
 پیش باد کز او چو خاک کرد و گوشت  
 در شام خاکبان باد صبا لطف او  
 از آتش دل کز از هجرش بر آداب  
 آتش بر کفش مانند اسب کور است  
 که بخیزد باد مهر ز خاک صفتش شد  
 بخیزد و نهد که از عدل تو کرد آتش  
 آن کبی با آب و خشم بر خاک جدل  
 بر خشم پیش آتش خشم تو چیست  
 عزم تو باد همسر عفت آتش مزین  
 آب برگاه شد خشم زین آتش در  
 خاک آتش کوهش از باد صحر کبوتر

لایح سر

و در دل و چشم آتش بر من و بر  
 که چو خاک ساکن در کاه چو باد بفر  
 نا چو باد از من زمان شد آتش بر من  
 خاک از آن بادم که دارم تو زلفان  
 همچو شبنم ز رخاک از آتش شهنشاه  
 چو ز خاک رزمگاهش از بر باد غبار  
 او لطیف آتش فرزند از را شکار  
 خشم باد بر باد و روی تو چو خاک  
 همچو باد آمد رفیع و همچو آتش پادار  
 پیش آتش از آتش کد زاهد حصار  
 مشک بر آتش هجرش از باد اندر  
 باد لایح در بر باد از رخاک  
 کج باد او در پیش همچو خاک رها کرد  
 نه زاهد از جسته است نه آتش از جا  
 که چه ممکن نیست آتش کند در غر  
 که هفت نادانند آتش کند در لایح  
 پای ط بر دود خاک و باد در دست  
 حلم تو با خا لطف آتش بار  
 چو سوزد خاک او داده بی اعتبار  
 آتش خاک مدد آتش کند در خاک

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>اگر دود و هیز و دمن جو اندر کباب<br/>هر که زالد بستاند سر که او خاقان<br/>پیش لطف مسلم و عزم و خیم تواند<br/>قطره استخج و جنان که ز ماد او<br/>خسرا خاک توام بی باد نخور که حر<br/>از خاک خصم از تیر فیه پوشیده<br/>اتش تیر فیه خود در ساغر خاکی کن<br/>چارا که از چاه با اعدا و دملک تو<br/>اگر سوار و پیمانه نام کام خویش</p> | <p>پیش دشمن اتش آنکری مال کارزار<br/>اتش از دل روح و جویان چشم<br/>نده رید از خاک و باد و اتش هر جا<br/>خیم اتش با بی و جویان نلند ز شمشیر<br/>از معی میکم از اتش طبع اشکار<br/>اتش موسی و باد عدلی و زابود و نادر<br/>نادر و نادر و حاسد زابکار<br/>نادر و نادر و حاسد زابکار<br/>قرنها خوش بگذر زاب کارزار و کامکار</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در صفت بر بطل کوبد

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>این بر بطل است صنعت این خمر اشکا<br/>چون آنکه از چهار طبایع مرکبیم<br/>عواست نام این و بدینسان که دید<br/>خویش بقیاس دزدان نفس بعید<br/>از اما که ان تواند کنار دویست<br/>خوم نواز غار سراید بر رحم<br/>بی در و کج هر که بر لور و خبر زند<br/>از اسنان بر است که او از زخم این<br/>بیا و بداد شاه زمین و زمانه را</p> | <p>و اندر عجب صنعت او چشم و دوز کار<br/>ترکیب کرده اند طبایع را و چهار<br/>زاینکه نبرد و عبرت خواند و بکار<br/>نغز و شمشیر و دزدان و عقل و شمار<br/>او از اش و شاطط و عاشقان زار<br/>که کینه سبا و شکر سبز بهار<br/>هم کج کاو با بدو هم در شاهوار<br/>و عی و خدمت که نرم شهر یار<br/>در کوش با نلک مطرب و در دست</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در صفت کفای و مناسک و نفاضای از سلطان کوبد

صفت او

در صفت کفای و مناسک و نفاضای از سلطان کوبد

در صفت کفای و مناسک و نفاضای از سلطان کوبد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نیم از شب نیم از روز

نیم از شب نیم از روز  
نیم از شب نیم از روز  
نیم از شب نیم از روز

نور در دست  
در این نور  
چراغ

بر کمر لافان کرم شو  
در دست برادر برادر  
بنفوز  
و بنفوز بقدیم باو مشروح  
شده بر این درگاه  
دین اگر تیر و تیر

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| صد و الف با صد از روز     | ایمبار کثر از شماره روز    |
| طبع تو جو و روز و جو امون | عقل تو علم بین و علم کشای  |
| نیم هزار و جوان و دلدار   | دست از دمه از کان هوا      |
| کسوت شاخ و وضع تو در      | دست سرافرد در بدن و ستر    |
| جامه گرم خواه و آتش سوزی  | جامه باغ سوختن به آتش      |
| که توان بر شمر شکست کون   | هنر و کوز را بر آتش        |
| چو سر زل ز رشو سر نوز     | زال شد باغ و ناله بر از بر |
| اهوار بر شمر هفت نفوز     | بند بولا در برد هان باید   |
| دست سر را بر او شو نفوز   | طبع کرافان به طمع شود      |
| بکش این رخ من بفضل امر تو | ای هر فضل و شادی از زان    |
| نار زشتی بنده تا بقوم     | کز مشان من نمود کنه        |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| درگاه نوز حادثه من بنده و جوان  | ایمبار کثرت تو بین بر شده روز    |
| بر من در سرای تو یکاه و کاه باو | درهای رخ بسته من بر بخت تو       |
| وز خدمت نواز هله فانی به نیاز   | هر کس نیاز مند من و من بجا تو    |
| بجان و دمه انقش و دل و دمه کار  | امروز بنویس خبر سر کشته مانده ام |
| ز اسو طبع خوش کنی و جو در دنیا  | کرد ای که گهای تواند هر یکا      |
| بارم ستاره تا بجود و شب دراز    | از چشم روزگار سرازاب هر دو چشم   |
| پوشیده مهر باخت بداندش مهر با   | در دایکام خوش نیز در دایکام خوش  |
| بجد حقیر غدر کند با سپید باز    | اندکها کرد بدو که دانست کجاست    |
| نفع از به کردن و شتاب به فواز   | کار جهان در کار جهان             |



طالع بد  
 هست او را کس کنی در دست  
 ست به دست که بر دست است  
 خواسته دان صورت هر  
 دست اگر ۳۰ است  
 شکر در از راز  
 رخ زهر  
 سترنگ  
 او که بکشد آن در  
 شکر آرد در در  
 روبرو آن  
 مدینه میگویند گدا  
 او رنگ  
 در دست که در دست  
 جگر که در دست  
 بر در دست که از  
 در آن هر در دست  
 رنده حصار در دست  
 کبرنگ  
 اعمال و در دست  
 از هر دست  
 او کفن را نام نیست  
 میان میان

کز پد شمس دل شهر بار کف نام  
 رکاب مرکب او رکاب نه خورشید  
 سخاوت کرم و حلم و طبع روشن او  
 ز رشک و بن بلکش رجح بدست  
 هلاک دشمن او از هندی از لغاد  
 نماید از دلشاه و طاعی هندی او  
 دانا سبک را بنکان بدین را  
 اما ز کوشه تاج تو برده جرح علو  
 تو به که پیش تو شهر زبان جان با  
 خدایت امکان در مکتب که کاه کشا  
 چنان زد که از اسب فصل خور او  
 هزار لشکر داری که هر یک را پنا  
 ز خانه شهر و در هفت جرح تو  
 بر خم و رخ ساز سنان انش کون  
 بپنا ساز تو در زمانا کشا کند  
 تو به که ناز مخالف کنی نیزه ناز  
 سنان خضم را که ساز و صف کم  
 صد جو بدست بیخ هفت از ترا  
 ندان امید که او را جی شمش زد  
 شهاب را بجان بر جی جو بر نهر

طغانشه از محمد شایع مرهنگ  
 زبان نزه او درد هاهنگ او رنگ  
 ز جرح و اجم و دریا و کوه دارد  
 سپاه و زد نماید هیچی بدست  
 شکیخ و اخفی و بدین جی رخ و خد  
 زمانه کونه و افلاک خرد و را  
 بشه مردم و بد ز حد بین سترنگ  
 و باز پانه تخت تو برده خاک درک  
 که پیش شهر زبان بدست به رنگ  
 زمین دزد در دور سیر و فرسنگ  
 کند کاره کرد و چو ناز و رنگ  
 فرون زد و بپدید و بد ترا زرد  
 سهل زایت معجز و مشری مرهنگ  
 بجهرد و بپیدا اندا کند از رنگ  
 ز هندی از لغاد و دروم ناکیرنگ  
 تو به که شهدا غاوی کنی بکینه رنگ  
 ساز و در پیش همان ترا ز رنگ  
 مردود که از کاه او خلق هفت  
 شود ز کوه بیخ تو از غوازی رنگ  
 سپهر را بخند در کعبه جی حلقه رنگ

طالع بد و کل و طبع

طالع بد و کل و طبع

طالع بد و کل و طبع

طالع بد و کل و طبع

طالع بد و کل و طبع

حمله

دند  
زبان  
خون  
سینه

دشمن  
دشمن  
دشمن  
دشمن

دشمن  
دشمن  
دشمن  
دشمن

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| زمان زمان بنگل بر بهل مباح   | زهر از سرک پاک باز دارد چنگ |
| مگر که شاه زهر نیکم خانم خوش | بدست همت عالی بدو کند اهنک  |
| اگر چه خانم ملک سپهر سخن شرا | سنازه فلک به بوز باره سنک   |
| مکن شما که کرا بر پایا بدست  | برافنا کند پردها کرد و زنت  |
| همیشه بازود در سپهر چشمه اب  | همیشه نانو در سار و چو زنت  |
| موافق تو کند در سوناز و طرب  | خالف تو کند در غنا غو و عزت |

قاله فی المدح و الشکایه

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| شاه کرد است و می نوی پوشتک    | همراهی است و مطرب چنگ        |
| که شرب هینورد بشاب            | که سماعی همی کند در نل       |
| شادی نو کند هر منزل           | مستی نو کند هر فرسنگ         |
| سفر اکون سزد که رکوبین        | ساخت از کل بخوم هفت اوز      |
| جامه های بر می است و دست بدست | باغها پر گل است و رنگ بر رنگ |
| از گل و ابرو آسمان و زمین     | پر طاووس گشت و موی بلبلک     |
| شاه ما از پی نما شا کاه       | اسب کرده ننگ بر زین ننگ      |
| تا بصحرادر و ن بکاه شکار      | خالک رنگین کند ز پیکر رنگ    |
| سپری کش رنگ از در و رنگ       | لا له و لعل چند از سر سینگ   |
| من بیچاره زاجه باید کز        | که ندانم بخانه در خر ننگ     |
| اگر مر صله نقد و رنه که زود   | شکر من کند زمانه شرنک        |

در مدح طغان شاه محمد سلجوقی گوید

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| ز نور قبه زین اینه تمثال | ز من نقشه فرو پوشد آتشین نال |
|--------------------------|------------------------------|

زین دانه

دهان

المنزل  
المنزل  
المنزل

سرد شخ جرات را که

فوال در لعل بر طوق دارد

ایم رونق ده لعل بر دانه

مقام بر دانه برین برین

ب ۵ و میر

سهر جید

شیر بر بر روز و نیت

و کرس کز نه و نیت

و می از نیک

و می از نیک

و می از نیک

و می از نیک

و می از نیک

و می از نیک

و می از نیک

و می از نیک

فروع خرس پهری بک رخسیدن

درو چو لاله شولعل در میان صد

ز شاخ بر کل مشکوی برون

نخود سبز بگرد همی سربین کوز

طهور کاه بریدن ز تابش خورشید

ز نور تابش خورشید لعل نام شوق

چو کر کرد دای ز هوای انش طبع

کان بر که سموم کشد هر ساعت

کرده شمشیر دل شهر بار هفت اسم

طفا نشین همی در دین و دین

شوق ملکان آنکه خواندش کرد

ز کج او بسوی زائران در که او

ز جود ست و اندر نیکین خاتم او

هلال شکل ز نعل سندا و کید

ساره لفظش خوانند آسمان مرکب

فرد کزین و میرن گذاشتن محبت

اباشمی که هنگام کین رسول اجل

شد است فاضل روح بیع هندی

نمکر که در زال ایشاه حکم زرق و جل

کر از دها کدرد بر طرین لشکرو

دور و بیع نو اندر دجشم دشمن نو

بسنک لاله اند زند بکا زوال

جواب موج ندیم در سام جیا

جو جرم برون بر امان کشد اشک

ز لاله سنج بگرد همی سربین غزال

همی کشد مغار انشین بر دبال

سربوی اهوی دشتی چو این خط خال

شیر نرم شود در سام ماهی زال

ز خشم شاه کند بر دانه استحال

طفا نشین بر محمد سهر بعد و جلال

خدا بکان عجم شهر بار نیک جصال

جو مود و کد زحاک راه پوید مال

همی کشاد شود چشمه ها از لال

از بر سبب خسوف بملک شکل هلال

بکا قول و معانی روز خک و جلال

ساره از سر کلک آسمان تاب زلال

ز خیمه نو برد روزنامه آحال

چنانکه نقش بکن تو مقصد امان

بکن و بیع نو ادا دازد منعال

نمان کد ز نعت مهر و درد ببال

دهان کشاد نماید هفتک مرکب اغال

مختصا شکر و کرم ز نوبت دال در

دفع

و ناله تاب

دل ستاره کند خون برسان بخونش دوز

بدا نکهی که چو شهران پلان اهن تو  
زهر کین زو تنک حلقه در پوشند  
بلک بشیر بچند بر هلال علم  
مبارزان و پلان چو سنا و کافک  
صند زیم پلان بر جعد کام هفت  
هوا چو بشد الماس کرد از بشیر  
زمین چو پشت کشف بر زغبه چو  
خوار کشاد تو در جنبه فلک که برد  
چنان که زرد دشمن که بشیر اباد  
چو کرد کرد ز اشوب جلم مرکب  
ستاره در دوش چو چون کدی بخورد  
مخالف نو اگر بود رگمان زانند  
پس از نبرد تو مرکشکان تیغ نور  
بروز جنگ ز بکسل چشم دشمن تو  
ز ضربت تو الف دار قد دشمن تو  
مخالف نهند تیغ ابدار از دست  
کمان برد که اگر اشک از کجی که  
پس از نبرد تو عسکر داز تیغ و  
بروز جنگ بخوف کجی ز یک فرسنگ  
سپهر چیری از خدمت تو جویدام

برون شوند خروشان همال پیش همال  
یجای پوست در کام مادر الحفال  
ن از نسیم های جان ز باد شمال  
هیگشندید پای خون درون اقبال  
ز خون بزرگ بواقبت سرخ کرد لال  
زمین چو سکر مفلوج کرد داز زلال  
هوا چو توس قمرج بر علامت اطلال  
فروغ خنجر الماس فعل مغر فسال  
زهبت تو بخند مکر شکل شکال  
یجای خوی مناس مشر بر جعد پرو  
ز من شاک ماهی فرد بر بدغال  
چو خار دشت سرانند کشید بر نصلا  
یجای خوی رود الماس بره از فصال  
ز عکس خنجر تو بر کرد چو نقره سفال  
دو نیمه کرد دوازا و قد بصورت  
اگر چه تیغ تو بر مخالف تو و بال  
ز آب تیغ توان کرد پده مالا مال  
ز زخم تیغ تو بر موج خون ز باد بال  
به نبرد زره تنک حلقه نقطه خال  
سغو مشری از طلع تو کبر فمال

ستاره کارن خنجران برون

سرخ کرد لال  
لال بفر لور  
چندین سوزت  
کران چندت  
بشهر آورد  
خشتگان

چانک  
صلصال بفا  
کرمیکو، لکرمیکو  
ن فنه فرود

هزار کرد و ن بر یک کفایت تو عشا  
 ز بر تو کم از ذره ایست کل کمال  
 و نه جنگ به آمد ز خا و از چیدال  
 نگویند شدن چو چیدال روان بر زرقا  
 زدست خویش بدندان برین کدو چکا  
 ز طبع عنبران <sup>شعرهای</sup> نظمهای بحر مثال  
 خواطر شعر اگر بود ز یک مثال  
 نه طبع ایشان ز بود و آن من مصلحا  
 بجای کل سرطوطی برین دمدن مثال  
 هرا ن قصیده که من بر سر تو گفتم  
 نگویم از همه مثال مدحش از دال  
 ناز ملوک مذکبم زهر مثال  
 بدست ز خاکش از عشق مثال  
 همه نظم کو هم بخاری احوال  
 بود بشین آفاق مرکز احوال  
 شرار و آب و خاکهای و مثال  
 مضیفه هاشمیار یکی دل و مثال  
 که در صهای چنانند تو و مثال  
 بشن چو که جسم نه چو باد مثال  
 تو چو فطره سیات بهم از زلال

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| منقذ از آثر کلام او هوا بشهب     | منقش از اثر فعل او زمین بهلال      |
| هنگامی که غوطه در رود بچار       | بلندی که پوهر بر شود بخیال         |
| چود مصاحبت او پریم این دعا       | مرا معاینه شد کان جدی تو خیال      |
| پس از پریدن آن و شدم بخدمت تو    | سروده چلعه از روشنی جوان کمال      |
| ز شاعران سخود که پیش ازین نوند   | بسی کوز انداخته اند اهل کمال       |
| فغان من هیزن شاعران جزه سخن      | غریب بحر جلال ز طبع نره خیال       |
| خبر پشتمن این نوع را بر آوردند   | ز افتاب خجل و صد شراب حال          |
| و لیکن ار چه چنین است هم بدید تو | شبه ز لؤلؤ مکون و در بر از نیال    |
| کلاه سبز و زرد برنگ بکشد         | ولایت ازین بر بکن آن کشند زان بچال |
| جهان پر چو من بچوان رون نارد     | بلند دهن و بسیار فضل و اندک سال    |
| خدا بکنا طبع لطیف خواهد شعر      | لطیف زود پذیرد تقیر احوال          |
| چو مشری بدخشد که فرو نه عز       | چو خاک نره نماید بکاه سخیال        |
| خدا بکان اگر اینقدر شعر بپسندد   | مرا سیاه طرب چو سر و کرد دال       |
| چنان شود سخن من کرد و رعایان     | بجز که نکرد طبع جاد و محال         |
| و که خدمت آضد افتابا این         | بکام از رسم و رسنه کردم از احوال   |
| بفرزد و لشکر از برای خدمت من     | فلاده بر هدا ز ماه نوافل و فذال    |
| همیشه نانشود لعل و عود و مرغان   | همیشه تابنود عوسک و مشک کمال       |
| بکام مرا به پیشین سید مخالف را   | بچاک مرا که مفید بدام تنک شکار     |
| ز این بیغ و تاش گرفته جان عدو    | ز موج سست تو که هر فنا نذر نوال    |
| چو مهر بر طرف آسمان صحرایاب      | چو سر در کف بوسنان عدل نیال        |

فهرست قشک این قوم را بر تو  
 دیال من شربت  
 که بجز شربت  
 و درم و کبر سر هر دو  
 چون خواسته گریبان  
 صبر و صبر و صبر  
 بجز از خدایت و محرم  
 نه دو کبر از طرف تبار  
 کمال بیست و شش  
 کمال بیست و شش  
 ملاغ تنک کمال

از هر یک که سوی ارغان شوی یاد  
گوئی انهر که بنیودل بخت بدو  
بنوامروز همی نوم کند بخت بدو  
جمله کاشانه انهر بنام روز  
منم ان باد شمای که زمین روح افروز  
آتش هیبت تو ناز هری درشت  
خون بغض او را زیم بغض و دل  
نه طبع اندیشادی نه بغض اندویش  
لیکن ای باد چو از کشته ریاز بکوی  
تو نه برد از مال تو سوخته خلق  
در رسم تو اگر نفس شود صور شیر  
بخدای معالی بملک دی زمین  
در سر مملکت و دولت خو با همه خلق  
اگر از باخنی و ناخنی کوئی بکشت  
اب سهل ار چه کرد قوت با هم بود  
در بنا کام خو از ملک خود دور  
شاخ بار بار جدا گانه درختی شود  
و کرا حادثه خرج شدنی بخیر دل

زنگنه در  
اوغان در  
سختی  
سختی  
سختی

سختی  
سختی  
سختی

سختی  
سختی  
سختی

سختی  
سختی  
سختی

کل تر

|                                       |                                 |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| طریق فریاد و درون پرور و غایت         | سماع ساز و نسیم کن و نشاط سگال  |
| در میان فرزند طبعار شایسته هرات کی بد |                                 |
| از هری که سوی ارغان شوی یاد           | باز گوئی ز هری پیش ملک صور حال  |
| گوئی انهر که بنیودل بخت بدو           | شادمان همچو لمر در بخی گاه نوال |
| بنوامروز همی نوم کند بخت بدو          | هم بدانشان که عرب فصد کند لال   |
| جمله کاشانه انهر بنام روز             | بخدا کاشانه فرارده را طراف لال  |
| منم ان باد شمای که زمین روح افروز     | بنو کر روح بنفرد زمرباد شمال    |
| آتش هیبت تو ناز هری درشت              | بنده کان نوچاند که بر آتش نال   |
| خون بغض او را زیم بغض و دل            | بزد اهام ز شرکان بکام قفال      |
| نه طبع اندیشادی نه بغض اندویش         | نه شخص از کون نه بدش در مال     |
| لیکن ای باد چو از کشته ریاز بکوی      | کای شد فرخ سپا ملک اعدا مال     |
| تو نه برد از مال تو سوخته خلق         | همچو زان نقد بر سپید است اموال  |
| در رسم تو اگر نفس شود صور شیر         | بند بود لا شود پنجه او را دنبال |
| بخدای معالی بملک دی زمین              | که بنیاز ده کار نو خدای معال    |
| در سر مملکت و دولت خو با همه خلق      | بنکوئی کرده ابناء و چنین بکمال  |
| اگر از باخنی و ناخنی کوئی بکشت        | دود که چند همی نشه شد اسانج     |
| اب سهل ار چه کرد قوت با هم بود        | انایا سا بد جان نشود از لال     |
| در بنا کام خو از ملک خود دور          | ملک با کام نوز عا رسد انج       |
| شاخ بار بار جدا گانه درختی شود        | مانند درش و جان نشاند نهال      |
| و کرا حادثه خرج شدنی بخیر دل          | جمله شاد است دران پنج توار پنج  |

در کینه خندید و بیست و نوا هزار

بدنای که عنائت بالا بدست  
و کراحوال تو تغییر پذیرفت شما  
مشیر را که همه سعد جاه است از او  
گاه مستو بود دان ری از سعد  
ماه بر جلد پنج اختر سپار شده است  
گاه در فون زمین باشد که کجاست  
و در قوای بشد از مملکت و دولت  
سیر اعمال چو بر دست و سینه سپهر  
اثر شریات که صنعتگر محال شد  
مرد تراش بچین این یکای قیمت را  
زوبکی با بره سفالی نماید که شود  
اغضا و تند که جفت تو خیره شود  
بیم و اما مال شهفاد رعب بکد کرد  
ادی که چه ز چنگال هراس بیم  
تو شهفاد ملوک و شمار از فلک  
کرد دایم شما کوهر الماس محمد  
کارهای که شمار از عجایب بود  
نه چو مانند شما از فوق و ظفر  
صومعه و حوال رچه زینمند  
ای ثبات تو ممکن زهر و کثبات

مرد ناپیش معلم خورد در حوال  
اند با عالم تغییر پذیر است حوال  
هم لغیر رسد از جرم سپهر اشکال  
گاه بخوس تو جرم و بی از حوال  
بخت نای حکار البحر اینه احوال  
که بود در رخشان که جفته هلال  
هم زایام قوای پذیرد بکمال  
هم از ان بستکی او را نکشاید اعمال  
که ز ناچیز هسی چیز نماید بحال  
بکند از لکد کور و ز چنگال اشکال  
چاشینه که چو تو خسران باز بفال  
خردانجا که نه برهان تو الا بجدال  
که ز اما مال بود بیم و که از بیم اما مال  
هم بر که تو نبود کند اینچنگال  
کارهای محمد آد و نادر و مثال  
کرد و از همه ما دانته باو کمال  
دل و اندیشه از ان کار هر اسد بخیا  
و رچه ما بیم و صلصال و شمار  
صومعه و حوال رچه زینمند  
و بی خصال تو بخیر زهر و کثبات

نیاز آید دست

جهان جمله از دست

بجز این و احوال

خواس که لوم ز

کره ز اما مال بود بیم

بمثال

شکال

شکال

محمد برن

محمد برن

محمد برن

محمد برن

محمد برن

محمد برن

محمد برن

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| نه زلف تو گزاف و نه زطیع تو حال   | نه زجو تو با و نه زعدل تو شم       |
| تیغ با بازوی فانی را بدقتال       | اندرا نوشت که قال زنده خجند        |
| زیر پایت بر زیر پایت ال           | باد بر دوش و اعترضه کند غوس قبیح   |
| کرد بر جویخ فشانند ستوران بعل     | انجم از جویخ دبارند لیران بکند     |
| تیغ الماس نیست یاره کند چون و بال | گر ز پنجاه می خست کند مغفروس       |
| روح خوفناور زیر رخ تو زین ال      | تیغ خون بر زیر رخ تو سپهرین        |
| بسته کرد حصار و در او شهر غزال    | سایه کرد میدان و در او مار کند     |
| دشت در پاشو و تیغ در داماهی فال   | ایستخفی شود حمله او قوت موج        |
| که چو مصرع از انجم تو درازد زلال  | علت صبح تو را بت تو خیم تو را      |
| تیغ از روح بیاید چه شوریم زلال    | کلک از نظر پذیرد چه تو خاتم طی     |
| باد آل خیم تو زهره اجل اهل مال    | با سترانه تو جمله امال مشربین      |
| جیخ در جنب نوال تو چه جز است      | اورد زلف تو خای تو چه جز است ضنین  |
| و با کف قطره زحل تو کران ز جلال   | سهم بکفری ز دم تو قوی بر زنجور     |
| نه ز شران جو تو مرد تو از پست حال | نه ز شاهان جو تو شاه تو از نسل ملک |
| بر شمارم زعد بیشتر ایدر مال       | ایضا وند من ارشد لکنی خوش          |
| طبع من پس بد آنکونه که در طبع کلا | مغز خیره بد آنکونه که در مغز خرد   |
| مرغ اقبال مرا کند زمانه پرو بال   | من در این شهر که مرغ در بند قفس    |
| دولتی بایم کارا بود بیم زوال      | خدمت مجلس از بخت من باز دهد        |
| اخم ماه صیام اول و ز شوال         | کشت بر اختر بر آینه بر شعر بدیع    |
| اگر قضای از به جز و مهن امدال     | فالها به زده ام خوب حکما کفیند     |

شکال "دوال"  
 سده تیغ بین دلا باشد  
 سیه بین بزرگه از جبر  
 پیشانی در حقیقت پند  
 در دامن بره بود  
 گرد بکشد  
 در کران بستر  
 در آرد آن بدل  
 کرده هر که بگریخته  
 ز علم

ملال



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ز ان خواب من بیدار نمی نیامد                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        | نیاید که بنمید و الله اعلم                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
| در مدح سید العزیز اعجاز الملک ابوالقاسم احمد بن قاسم                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |
| <p>                     بران حقیقه همین مسای مشک بقم<br/>                     مکن سینه و گردن و چرخ و دیان را<br/>                     غرض مشک نسیم است نیک نیست غرض<br/>                     یقین شناس که با خط صفا و من نکند<br/>                     زوال ملکوت خوان خط است ملک را<br/>                     بسی نماید که بیرون کند و سوسن<br/>                     چنان شوی که کرد و شایسته نشاند<br/>                     اگر چه نیست چو رخسار و قد و قد<br/>                     کلاه کبر و زنه که خور و دیان را<br/>                     همه چوخت من آمد بکام من دل من<br/>                     بمدح صاحب فرزان سید الموزان<br/>                     غلام ملک ابوالقاسم احمد بن قوام<br/>                     بخندش بکرای و زوختش بکری<br/>                     بخند بر جهم از امان و نیم و قد<br/>                     چنان کرد بخل از صبر و خامه او<br/>                     در افزینش شش چیز اکمال از خلق<br/>                     زبان جاری و وجه ملج و قد بلند<br/>                     کیسه خدمت او کرد و بد پشراو                 </p> | <p>                     که نیک مشک نماید بران حقیقه<br/>                     سینه کردن بهوده غایت نیست<br/>                     نور نیکان چکته زان بسند که نسیم<br/>                     رخی چو ماه تمام و رخی چو ماهی شیم<br/>                     زوال ملک را مدیم باش بر سیم<br/>                     بنفشه طبری براند و زلف چو جیم<br/>                     اگر بر مزد دهی و سوزاند ماهی جیم<br/>                     همه و هفت و سه و سه و در نسیم<br/>                     بهم ساء شو بخند و غرض و کلیم<br/>                     ز عشق بندم و کرده بخند را نسیم<br/>                     کجا جمع بد و کشت و زکار نسیم<br/>                     که قهقی را و حکمت است و مرد حکیم<br/>                     که این ثواب جلیل است و از عذاب<br/>                     وفاق است ز جنت خلاف او رحیم<br/>                     که از دلا رکن الماس چهره و رحیم<br/>                     تمام هدیه خرا و انداد رحیم<br/>                     که کشاد و زای من و طبع کریم<br/>                     از ان بیار نه جاهل بود در کریم                 </p> |

ماهی شیم  
بر کجاست خطا در  
جاگیر

نیمه از سینه  
نیمه از سینه  
نیمه از سینه

نیمه از سینه

رضيع دشمن او را خدای عزوجل  
 اگر دانا تر سوزان رؤی موافق او  
 بداند که می کرد پس سر حریفش خند  
 چو او بر وی بندید پیشکار شود  
 نه در ماند نام همران عصر کنند  
 حساب است بدین توان و چنان بای  
 بمحض که بشکلی روز نگار کنند  
 ز ظلمان بدهد ادخل و بستاند  
 ابابیان خود را عبارت تو فرزند  
 توان کسی که نه مات روز کار شود  
 بخار خلق بعد تو و سناست  
 مقیم بجای خدمت پناهی پیش کسی  
 تو در سواد نشا بودی که خود  
 خدا بکان اگر انجند بیت پسندد  
 دفا تو سخن انجا کشد مبحث تو  
 ز روی نظم بجای رسد که در رسد  
 همیشه نازسد در ضعیف قوی  
 زمان ما بر تو باد و جهان بکام تو باد  
 خشنه باد و بد رفقه عبد روز تو  
 بدوستان تو کفنی هشتاد هشت

در پاید

بجای شیر زبسان دهد شراب جسم  
 عطا کند لشرا یقین ابراهیم  
 زنده غور خاک کهن عظام دریم  
 مفاومت نکندش سپاهت فایم  
 ز خاک در که او کیمای ناز و نعیم  
 که راست تر نبود ز احباب رفیقیم  
 که از مثال دل او بشود بدو نیم  
 که ظلام اقیانوسوزان فرو برچویم  
 و با کمال هنر را کفایت تو ندیم  
 بخت تو تمام و بدو یک تو بدیم  
 ز بند بسته ایم بزرگ و بی عظم  
 که او پناهی تو پیش خدمت تو مقیم  
 بمدحت تو همی گردیده را بعلم  
 ره می ملک طری پناهی بر غدا بدیم  
 که عاجز ابدار از ادراک ذکا می  
 بگردنم وی اندر کلام هیچ کلیم  
 همیشه نازسد در سر جیم دریم  
 رفیق و یک عالمی در همتای علیم  
 کشاده دینت در عون خیر و مهر ایم  
 بدشمنان تو دنیا جیم نادر مجسم

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی  
 علیه السلام  
 است

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی  
 علیه السلام  
 است

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی  
 علیه السلام  
 است

در صفت باغ و قصر شمس الدلذذ طغایر شایه محمد کوید

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کوئنه که ماه و مشیری زایج است<br>وز ماه و مشیری شدن خال برنگ<br>نعل که ماه و مشیری زوی بوده اند<br>کوئنه که نوسان هشتک بر زمین<br>مرغان غوسه و شاخ فشرن<br>باد انداز و وزید و هفتای اسکون<br>در دسینا دغبر سارای بیفاس<br>شهرین و ارغوان زهر لک کرجن<br>از سیم خام برک بر آورده با سمن<br>زلف بغضه عین بن جود بوشکم<br>در زیر سر نغمه کبکان رود زن<br>شهرین و ارغوان زهر لک کرجن<br>وان آب نیکون معکن کا بیری<br>کوئنه که باد نوده سوهان اژده آ<br>از دانش و زحان اثری نه در او<br>و انصهر که پیکو انجم لفادار او<br>ز آبیب چنین فلک اند فرار او<br>از صحن باغ نکه او جو بیکری<br>کوئنه که خرد خیزه سیم جی عرد | لحول کرده اند باغ خدا بکان<br>نوری عجب صورت و شکلی بدیع<br>در نیکو فزونی و در روشنی توان<br>رضوان بنام و مشیری اکثر بوستان<br>مبنای مثل شاد و اورک صبرمان<br>ابرار و اود کشته زبالای خبروان<br>در چشم بر لولو شهریار بیکران<br>بر آسمان کشیده علمای پربان<br>با زنجیره کونه دل کرده انخوان<br>و شال لاله لولو ان کوچه در دهان<br>بر شاخ بید نغمه مرغان شعر خوان<br>بر آسمان کشیده علمای پربان<br>مالیده قرطبه است پیروزه هرمان<br>کاهه زند بصل و کاهه زندستان<br>از نیکو جو دانش و از روشنی جو<br>هفتای خاک دارد و مالای آسمان<br>بر کوه جمیده رود مرد باستان<br>زان هر یک خیال جیلای کدعبان<br>بر کرده اند نیری مفاد از اشبان |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

اسکون نام در جزیره

اشکوت

شکر بختی که آن به

از اراد و زلفه بهی

شکریه اراد

نکرشته زلفه فرودان

کرا غنیمت افراشته

یک از نغمه سحر و سحر

بیشتر آید که تازی

نکه کوه و نیکو

نیکو

نیکو

نیکو

نیکو

نیکو

نیکو

الکافی و طغایر و غیره

در صفت باغ و قصر شمس الدلذذ طغایر شایه محمد کوید





که زبان

از حرم آنکه خواسته بختی خواستاد  
هر کس که زبان ناز از نوال خوا  
خواهی که دشمنان همه وستان شود  
جود تو بیکان کهجا نروفا کند  
روح ترا بقین جلیل است و ز جلت  
کر کو هر چه چشمه نیغ نور کشند  
ابجاء خود زستان عدوی نو  
فردوس را بچسب نوسر زشت کند  
ای پسر که ز کف زاد تو زائران  
من بنده از زمانه نژد زمانه نام  
بیرون نکرد خواه مرا عمر من بود  
ناارغوان نکار بود خاک نوبهار  
افزون ز روزگار ملک شادمان زاد

خواهی که موی برین سایل شود زبان  
او ز از جاه جو نوبه است ز جان  
تا پیشتر مخلوق دهی جاه و سوزبان  
کر خطی را بدادن دور کند ضمان  
کرا اقسسان نو نابد بر او زبان  
صد جان ز یک خود برون ابدان  
هر کس که خود ضربت و زبست خاود  
آنکس که در سر او بود است بهمان  
بر صد هزار کج فزونند فخر مان  
کردم مگر بفر خدا و نداشتاد مان  
مهرش ز جان مدهی ز دل خامه زبان  
ناز عفران شاد بود باد مهر کان  
در نعمت کزیده و در دل جوان

در مدح امیر شاه بن واکرم از جناب جعفری سلجوقی کوبد

استان کون قریله پوشیدان چو ما است  
خواه چشم ترک نشد و دهر سحر از ما  
زلف چشم او همی شفته کرد جان دل  
چو کدندان او تو است چشم زدن  
نامخوان ناردان و ناردان از روی  
ناکهان زانداشته و کرده بوم تنگدل

مهر چاه بد نزدیک بند و وز مهر کان  
ناب لطف غیر پیش برین سیل نشان  
کان بکاشوب لثواب در کاشوب خان  
ناردان بر دلو لولو اندر ناردان  
چشم من چو ناردان شد جان ناردان  
کان نکار بر دریم ناک ناک ناک

او را ز جود و جاه تو

سوزان بفرق بفرق

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

زعفران نشان کزده

قره سرب کزده

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

بشد را

مهرگان کو

جامه مرزبان بگویند چو کان

مشق نان

چون مراد لشک بداند لشک خدیده  
 مهرگان جشن نوشران تو خرم گذار  
 تنگ این بر کران بازان بگرد و بر سبک  
 نرم یکاوس از او روی بر فرد  
 کو هر کوفت در زنی دریا صد  
 برک او خوار بزان چو بلورین یاسین  
 از یل و یا سیمند خاک چو سیمین سپر  
 بوستان اهرامی ماند که خوش ماه دی  
 بوستان را که از غوار غوان و دیک  
 میکشد بچرخ ز باد از او عیش و طرب  
 چو نغمه او از غوا از غو بیست پیش تو  
 چهره ساقی چو اندر عکس او پیدا شود  
 جام مرزبان بگویند چو کان  
 نیست ماه و مهر مشک نان و لاله  
 ماه را و مهر را و مشک را هر که دید  
 در رخسار بکشد باغ و باغ و درخت  
 نابغی از زمره های نور و کون  
 زعفران رنگش که غنچه پوش روزگار  
 کونانی زینا ترا وصف کردن صفت او  
 شکل پرور است با ناکه نه بر در

دل چهره از یمل چون پیش تو باشد  
 با ناکه نوش لبش ملک نوشران  
 در چنین روز سبک براده با دیگران  
 زانچه سو کند سپاوش را بدایم جان  
 سبج چو مرغان کند در سپید اندر  
 شاخ او بر باد بازان چو عقیقین خیزان  
 وز عقیقین خیزان با نیش و چو زین  
 از غوا بازه نو نوشکند هر زمان  
 از غوا از غور و دیکه باند بوستان  
 میدهد بگل و باشد بزرگ از غوان  
 ناده با دیکه عود رنگ از غوان  
 راست بذار می برد شاخ مرغان  
 در چهره اصل او مرد کون برون ابدگان  
 رنگ ماه و نور مهر طبع مشک بو بان  
 ناک و دم و ساغر او را برج و نافه اسما  
 در نماشگاه نقش بوستان اندر جان  
 کشته هر یک تخته زر عبا از وی عبا  
 برک و زین چو کاغذ کورانی در عفران  
 چو سر کشان چو ابر بیان بر بیان  
 رنگ کرد و نشانی از دگر ابدان

از آن بود

در باغ ازار

جایگاه ابر سفید اندوه این خرد خرد  
راست نپدازی نعام بر شاخ درخت  
چو بلورین جعد کما خند بازان جفت  
بیکان کوزه کان کردار شاخ چشمت  
طوطیان ارد زمره کون بان شاخ  
تا بسان نیکان هر یک بشرط بند که  
ان هام دو عالمی جمال دین حق  
شاه میزان شاه فاو دین جعفر انکه زد  
شهریاری کریشان عدل و در پیش  
کرکان و تبر جو بدقتش در خور خوش  
نصه مازندان کوششوار مشغول  
کر بدید زنده او را پیش او بشو کر  
ایجاد کند که از بس عیال و صفا و  
دکھما اسنان در جا و بدایری  
طبع مغناطیس او در محو تو کز اسخیم  
صد هزاران قنایه خسر بر لب دشت  
صورت خود را عیان کن خداوندایک  
اسما خواهد که با نطق عجیب و صفت  
جان فرزند بداندش تو پیش از و نش  
کر ز دین مهر در کبری خداوند

همچو بچکان خواصل بر سر باروان  
بفصد سیم نهاد است از بر سبزه  
بر نهاد سلب بر کرد از لولوبان  
خسریکانه های مینارک زد بر زمین  
کرد از شاخسرون هر یک در مژگون  
فدیت کوبند خسروا بخش مهرکان  
آن خار جمع شاهان مغر سلجوقیان  
لفظ دولت و المعانی شرح نصرایان  
چون بحسد سرحد بر چرخ شیر بان  
از شاهان شیر باد و زخم کرد و کان  
تا بگویم عین حال نصه مازندان  
همه و اسفند بار و ارد شیر با بکان  
فوز اندیشه در وصف تو کرد و نالوان  
کاسمان کرد اسما جاهد با بکا و بدامن  
برد و منزل یکسانند غیبه بر کشتوان  
صد هزاران اسما بایه سر و در یک مکان  
کرد بدینی صورت با بایه واعیان  
ماز و نطق در پیش تو کرد صبح خوا  
در عهد باشدیم خیر تو با فغان  
مهر طبع او را ندکن که خواهد با بکا

آن منور شمع در

غرمه بیشتر بر

ایمان اسنان در جا و بدایری  
کاسمان کرد اسما جاهد با بکا و بدامن

غیبه بار اسرارین شد  
که در جوش و دگر اسرار  
در کله که در جوش و دگر

که از نطق اعجب

در عهد باشدیم خیر تو با فغان  
مهر طبع او را ندکن که خواهد با بکا

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خلف کونامک جرخلف نود رختان<br/>لوح محفوظ است بنداری اندر کمان<br/>شاد باش ایچ هفت خست در پاشان<br/>ای دزد در زبرد ست افساد در زبرد<br/>کوئی از اهل هجو در وید استخوان<br/>خو حذک ازین زمین زبانی اهل زهد<br/>خست از اشداد و باید بختن خست و<br/>استاد برآمد اطرب پیچ عیان<br/>ایار ابد فوج ابر قرون از قرون<br/>جاوادت بشمار و عمر ماد جاوادت</p> | <p>کر نه محتاج خدم کشته امیر ازیم نو<br/>در کان نو بقتد ایچ هرگز غلط<br/>چرخ و در باد ریان و هفت مصر شند<br/>کلک زدن و دزدان است از نهری<br/>از بی بیگان کرد شمن نشاند نهری<br/>کر نو در کرب بدخواه ز خندان<br/>مهرگان از جنتها خست است ای ملک<br/>ان بر ابد شهریار کاندای جنت بزرگ<br/>ناز ابر قرون قبر زمین کرد حیر<br/>ملک بادت بقیاس نایابن بعد</p> |
| <p>در صفت خرنوب مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد زهر کوکب</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <p>فال سعداورد روز فرخ و بخت جوان<br/>زان سپهر کز فرخ و کشت و بخت جوان<br/>ایچو هوان سیم اندر دشت در ابدان<br/>همچو کانون پراخ کشتن از نازدان<br/>کرند بدستی خط فوس فرخ بر آسمان<br/>از خط فوس فرخ خاکش چو ادران<br/>کیهان ساختن کروی کان زردان<br/>ناز و برکیهان صنعت نماید مهرگان<br/>زنگ و کاوورد ادران اندر بوستان</p>                           | <p>مهرگان نود را مدبر مبارک مهرگان<br/>ملک بنار کون پوشیدایع مشکوی<br/>برک چو پیاز زان دشت در شاخا<br/>ناچو فرخ و مردم زرد و نازان شد<br/>بوستان از زبکر و شمشیرش ایچ<br/>کر نه نایع مهرگان ابر نور و رشت<br/>مهرگان فارود بیکر کشت و از باد خشک<br/>زین سحرین طوق حل کرد استایند<br/>ز بکار دیگر آمد بوستان از بزرگان</p>                              |

چرخ و در باد ریان و هفت مصر شند

سکوان

ملک جادو و جادوگر

باشه اسپر

طریق اولی

کلستان

ایچو هوان سیم اندر دشت در ابدان

بد بر مثال جسم مردم بران زده  
 کند بد پیش ازین سوسمارانک  
 سبز را بای نماید و او بر موج نرم  
 راست کوه جو فرواید و بیع کو بیع  
 این خزان اما شو ما خوش خرم  
 زان شراب خور باید خرم و باقوت  
 زانکه عکس او چو نور در کس نکند  
 در صراط چو جام اندیش کوه مکو  
 چهره سائید در او پیدا شو کوه مکو  
 طبع از او پرافتاب و جام از او پرتو  
 کیمیا چو دهر شد از انعمی که او  
 زین دولت علی بن محمد و الحسن  
 اخذ او بگرد و کوهر مانند هیم  
 از فضا و از دفرافاش و اگر سرهی  
 از دل و از بد که جا هوش حسد دارد  
 خانه مداح او گردیده بودند عجم  
 طبع دستان او مگردانست بهیمنی  
 همچنان که خشم او خشم اما چو هد  
 ایند او بکبر بر رسم خداوند بودیم  
 صورت جو او در این عالم مکان کبر آمد

در چه زان زرد نماید ز رنگ او بیا  
 بر رنج مشکوی از رنگ بود لسان  
 چو زاسید صبا در جنت اید صبر  
 کره و اعصاب و اید همی بر ایشان  
 خوش شرب خور باید و خور خرم  
 کوه غش سبکون غر شو باقوت  
 دکت بیرون گردند از کلم از ادیان  
 در بلورین پیکری که ندان اوین روان  
 مراضو نکند نشسته در پرده ادهان  
 چشم از او برد و رول و مغر از او پرتو  
 بود کس خواهد باید روزی روشن کرد  
 آنکه حسن و لذت بر او زد و استا  
 خامه و در بیان و نکند او در بیان  
 هم فضا خوش باشد هم فدا دهد  
 قطره اندام به خیر فکرت اندلستان  
 در جهان سائر نکستی نام کج شایگان  
 مال بخشد بیفای و کج بخشد میکران  
 مال و از خود ست و بهی خواهد  
 ملک بخشی به ما و مال بخشی را بیکان  
 صحت کس بی بودی شکل دشمنان

خوش خرم در خزان  
 خرم و باقوت نام  
 مادیان سبک  
 باقوت

طبع و دست او  
 سهم دارد بیفای مال بخشد  
 شایع  
 مال بخشد میکران  
 مال و از خود ست و بهی خواهد  
 ملک بخشی به ما و مال بخشی را بیکان  
 صحت کس بی بودی شکل دشمنان

گودا آینه کار زخو بود  
شیشه  
شیشه ملا نقره را کردند  
را

جزوی

نکر

ما را از این راه دور  
ما را از این راه دور

بر کان از بگذر نام وصف سرهای تو  
کرد آینه کار زخو داری در  
دشمن تو خیزان کرد ز شد بار بار  
هری که را غیب هیت بیدار کرد  
کز خضر دیگر آمد نام تنگ پس چرا  
کس نه زدی جو تو خوری کز راه  
ارو ز یاد رسان داری خوشبختی  
دشمنان تو ندانم تا کدامند ایجب  
هر که در بزم تو بنشیند ز سر او  
در فرود آمد و جان و صغر آمد  
از کفایت علم تو چرا که را خواند سبک  
چو ز خلق تو بر اندیشم شو مشکین  
مهر فارا طبع محو تو آمد پیش کوی  
بخش اگر صوید پر پیش تو بوسد  
دشمن از بیم تو چند ای که از دانش تو  
کز فروغ نبع نور موج دریا بگذرد  
ایجاد و تنگ از یک صلک تو ما داشت  
مرهی را نذر و جاه و نام و نان بود  
در کافیه بدید راه بوم بند و بار  
و در خواهی امتحان کن بند را در راه

سخت عقیل شو هر چه اندر کان  
شیشه زین شد با فر دست تو عین  
بدریا پادشاه اندر شود چو خیزان  
از سام او بجای موروید زعفران  
هم بگرد همچو کیسه هم ماند جا و نان  
عالم سفلی تو در عالم علوی عیان  
دیگر خورشید هر که ارود و باد رستا  
چو خلا تو بار هی بنم ترا با میهمان  
زانکه او را وعدت کرد از در حیا  
در کشاد جود کس تو جفا میدهند  
و ز لطافت طبع تو مراد را دانند کرا  
چو ز تو سخن گویم شود زین بان  
مرحاضا دست مستو تو آمد ز جنان  
عقل اگر میگرد پر پیش تو بند میان  
همچو جاسپید اندر یخوش استخوان  
مرصد را در آله الماس کرد در دهان  
بر هزاران کعبه باد او کرد مهر مان  
از نو اکنون با فتنم در و جاه و نام  
کز غمیت زنی خور او کردی  
و انکی نکر که معنی دار خیزد امتحان

طابع در زمین ترکیب بداز صو  
شاد باش و بر روی بر مراد دل بین

در مریح میرانشاه بنوای هر سلجوقی کی بد

در سهرمدولک امده کجوی کاشرا  
اسمان داد و هفت افق تاب نخت  
ایستاد و ریلارک زهره بانده صد  
نوک و دین خسته اندرانی اهو ختن  
هر که از بچه کاه حشر ابران ندید  
بر سهر که بیکر هر شو پر کنده بود  
جعدشان بر سون سپین نکند عوثر  
اهوان خیمه کهر ساجه بر کوه و دشت  
خاک چو اشکال فلید بر شاخ کوز  
چلیق از اندر هوا و شاخ زلف اندر زمین  
بر زمین چشم کوز زلف کوه صفت زنده  
رکوه اهو بیکر پروین نمود بر زمین  
خامه مانده تو کفنی بر زمین نریک  
هر که از افق خشران زهره صد  
کوز و بچه کوزن از رو شیخ و تیغ کوز  
مرغاف خورا بچه بر از کشاد زخم او  
هر چه از زخم کشاد دیگران بچان شد

از شکار خشری از افق خشران  
نور جان مهر جعفری شمع شالارک  
کوچه کرد و کج خشت برود را در  
زهر پیکان زنده اند زهره شیر زبان  
از تکفینهای عالم نیست طبع را بان  
لاله شمشاد پوش و گلین روی نشان  
زلفشان بر لاله زینک شکسته ضمیران  
بر کشیدند بروی شیر کرد نکش نشان  
در بر هر شکل حری از خدک خاشاکان  
این علق از جعدان بر مشک از عفر  
اختران جریع بیکر در عقیق اسمان  
وز هلال منخسف بیکر پروین نشان  
صد هزاران صوف و بیکر ابرار دان  
در بر افکندی لارک درزه او روی  
در کشیدند همامون کاو و ادکاروان  
زود میخوردند سلیک خوش همدادند  
زنده کشی از غبار اسب او هم در زمان

در مریح میرانشاه بنوای هر سلجوقی کی بد  
نور جان مهر جعفری شمع شالارک  
کوچه کرد و کج خشت برود را در  
زهر پیکان زنده اند زهره شیر زبان  
از تکفینهای عالم نیست طبع را بان  
لاله شمشاد پوش و گلین روی نشان  
زلفشان بر لاله زینک شکسته ضمیران  
بر کشیدند بروی شیر کرد نکش نشان  
در بر هر شکل حری از خدک خاشاکان  
این علق از جعدان بر مشک از عفر  
اختران جریع بیکر در عقیق اسمان  
وز هلال منخسف بیکر پروین نشان  
صد هزاران صوف و بیکر ابرار دان  
در بر افکندی لارک درزه او روی  
در کشیدند همامون کاو و ادکاروان  
زود میخوردند سلیک خوش همدادند  
زنده کشی از غبار اسب او هم در زمان

زلف بزرگ بر سر  
نقش بر سر  
صحنه  
در میان  
سحر

کش و سحر را کردن بر  
شربت

هر کجا

از نسیم خلوت بر سنگ سخت و خا خشک  
 سانه شید بر او بر هر زمینی کا وفاد  
 اشتهشاهی که پیش تاج کرد و سائی  
 نابدیدم نبع و نیرت نابدی اشم در  
 زهره مانده زمره صبره از بیم تو شیر  
 سنگ اهن نابدی چون بیند ازی خد  
 کوه بالا کرد روی بر گئی بر زبرد  
 مهر دور از خال مع افی شکل تو  
 کر نی چندان روا بابد که شمشیر تو با  
 پرنیان کوذار پولادی که پیش زخم او  
 آتش ارفاح طبع جوهر نصیر عرض  
 کان بخا داد است کوئی در نفع لای جو  
 نیست نادر سنگ مفا طبعی که گاه کشد  
 اب آتش را نو پنداری مرکب کرد اند  
 با چنین بخود اندا چو رمدار و  
 خوار و اسان ابد اندر نکوت اشته در  
 افرین زان مرکب که گاه پیکر نعل او  
 چو سپید چو زبانه در آستان پنداری که  
 چو بر آنکه در هیجا آتش تحریک او  
 در پناهش خام ره برد مانند مو

رکشید است

لشکری از زور  
 کشی

باز خورشید  
 بخت خورشید  
 بخت خورشید

آتش رهمرد

سیر شد نیرین و سوشاخ زد کا فور  
 صورت شد اراکات پیکری شد باغان  
 در بلند چشمه خورشید باشد نا توان  
 کاف از بلغا خیزد فتنه زهند و  
 بر کسسه است از جگر بر و فکده آتش هان  
 چرخ و در را از اجور چون مجانی سنا  
 پیل پیکر خنک خلی در گشتی در ز بران  
 مغر تارک مار افی کرد در اندر استخوان  
 همچو خضر اندر و کیسه زنده ماند جا و  
 روز کن بر اهن پولاد خند پرنیان  
 ابر و نری سر شک اخر هیجان  
 صدهزاران چشمه سیماد را خرایان  
 اهن شمشیر خنک مفا طبعی جان  
 اب باقوبه سر شک آتش مجاد خان  
 بر زمره معصفر و پد زلولوز عفران  
 کشن دوسید قصه مازندان  
 جرم خاک اند سپهر نیکون که در مگان  
 استخوان اندر زن و حلقه ها خیزان  
 همچو موم اندر فرد غبیه رکشوان  
 بگذرد بر چشم سوزن همچو ریشمان



میان کش

زبان

زخم

بم

شدن غیر

بر پندل مشکین او هبی رفتند  
 لب دهانش کهنی شهاب و سهیل  
 شهاب بگوزاران شهاب پدید  
 هفت لاله رنگین او شتاب کند  
 بک زمشک و رعینر بک ز شمشیر  
 پدید کرد تیرا و ماه چون نمود  
 ز مهر مرده و خشت افت چو سار و  
 چه گفت گفت کمر را مشد ل تو منم  
 بیار مرده که نو خلعش فرموده  
 شجاع دولت پانده سعد ملک حسن  
 سخن سرائی متفنن فصد اندیش  
 گزین خاطر چو ننگه های بکو کوی  
 چو را بطن سخن مرکب تفکر را  
 سخن تمام کن و سوی قناب فرست  
 گزاین بقا خردیت ز قناب رسد  
 عجب مدار که آن مهر سپهر این  
 بدست فلک تا آسمان کند بازی  
 نمونه است ز آثار رای او پروین  
 ز مهر زخم حکم کوشه خالف او  
 ز بیم خامه چون خیزان او شب روز

هزار دل مجروحش و هزار جان بفعان  
 بک ز رنگ چنین و بک ز شکل چنان  
 سهیل بک پروین و کان سهیل خان  
 غنوده ز کس مشکین او بر بر کان  
 بک ز سوسن و سرین بک ز سنبل و  
 سمن ز سنبل سبک لولو از مرخان  
 پدید کرد سمن زار ز لاله سندان  
 برامش دل خود جان بیار و مرده  
 خدا بجان زمان شهریار شاه جهان  
 امین شاه عجم مغرور و عمر حسان  
 بفهم کردن شوار و خواندش اسان  
 سرائی مدح و لفظهای طایب زبان  
 عنان عقل فرو گیرد بر گزاف زبان  
 بد و بسیار و بکوش که پیش مهر بخوان  
 ز خضر عارفان در جنت و دران  
 هزار بنده فزون در آفتاب توان  
 بیای همت سازد ز قماشاد روان  
 نشانه است ز اجزای فردا و طران  
 بر مهر نیز کند آژدها شترندان  
 چو خیزان تواند من عد و سخنان

ز عسکران

روی او خورشید

بنام خشم و باماده بر کسد  
 ایاسمهر هنر سازد سهار  
 هنر طبع نوجود بر نری ماو  
 ز طبع و خشم تو اب و ان و انش  
 دو بند اند فلک و روز و اذان  
 سر شک خشم ترا کصف کند بد  
 عجب نباشد اگر ز زهر بخش تو  
 بر غم ابر همی موج دکت فرج تو  
 چنان شوی تو از بر کبر ابر زلم  
 اگر سپهر روان با ساره خک کند  
 خدا بکافرخند و مبارک باد  
 سرای پرده و میر و نوب از همه  
 نبرد بر پادشاه ساز داز پی تو  
 نشکاه تو باشد شرق و در لغار  
 صهیل اسب تو کبر ده و افسطین  
 ابامعانه مدحت بلند تر ز فلک  
 فشار مرکب تازی بقره زبانی  
 بحر شهر پیشکد و دست شهر زند  
 حدیث شاعر فای تو فضا پیوند  
 هر آن حدیث که بر لفظ شاعر آگذد

ز شیر نجر و ساعد ز پیل کردن زان  
 و باجهان خود را طایع ارکان  
 خود ز زای تو کرد بر مردی سامان  
 ز لفظ و حلم تو خاک کران و با سنان  
 دو چاکرند فرزند تو بزرگ جان  
 شود دهان صد جانی آتشین مرجان  
 نکار کرد و دینار کرد داند کان  
 بماء دی کل سوگردماند از سندان  
 مدیج دکت و خواند ابراکر ابران  
 ز خشم تو زد ساز و دوزخا سنان  
 خشمه خلع خسرو برادر سلطان  
 ترا سزد که سزا بخت صد جندان  
 سرای پرده ز خورشید نوبت کوان  
 شکاک تو باشد نعره عثمان  
 فروغ چرخ تو باید زمین ترکستان  
 و با شامیل خود روند ترکان  
 پلاس شتر ساری بخت خنده خا  
 پیشک پیل بکوی دوی پیل دقان  
 فضا و فال هم بسته اندجا و بدان  
 زرو زکار بیاید مثال ان بعبان

لطف

نایبند  
 میکان

برآرد

سحر کرد ز سحر  
 خسته کرد ز خسته

رای هم زمره

یکش روزن  
 در آن شیر سیم و دیم  
 کریم که بر خورشید بود  
 نایب خسته زان

در این کتاب  
از کتب معتبره است

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خدا بکدام نیتن هوا می توانم<br/>بجان تو که زانقاس تو مدح ترا<br/>همیشه نماند باد جفت خاک نرزد<br/>بقا و عز خداوند که نودانم باد</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  | <p>بجان و بدن بقای تو خواهم از زردن<br/>مشاطه دار کنم بر نگار و دیوان<br/>همیشه نماند آب شکل کوه کران<br/>ز تبر رنج شده مدد شمع چو کمان</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>در مدح خواجه حکیم سید ابوالقاسم کوی</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <p>ز آب عین ناب بر سهیل من<br/>چه حلقه که معلق هاده دام بلا<br/>کج زانده مشک ماهه از نجبر<br/>مرا از انش و باقوت غار ضو و لب<br/>برغم خسته لم بکر مان جدا نشود<br/>ز رشک هر دو همی جان و دل بر افشام<br/>بهار و کرد و ن نقش و جمال و دارند<br/>همی بر شوی مشکبوی نور افشا<br/>خالد روی می اندر بهار دیده مرا<br/>ز نسکه خون بردا هم بناخن از مژگان<br/>لکن زردی من زعفران شود<br/>چهار چرخ ترا از چهار چرخ آمد<br/>ز عسل و لودندان ز برك لا لرحا<br/>مرا ز سبیل توانا کشت سرو سبزی<br/>مرا ز لولو تو جرج کشت مزارید</p> | <p>هزار حلقه شکست ان نگار عهد کن<br/>چه عنبری که معبر نموده اصل ختن<br/>کج ز برك نبغه است لاله از سخن<br/>شد است جرج باب بندر اجستن<br/>دهان از سر زلف زلفا و زمین<br/>و کر چه عاشق این مرد و ام بجان و تن<br/>شبی خوشه پرین همی ز برك سخن<br/>شبی بگرد همی سیم رنگ سایه فکن<br/>پیش شده است که جانست پیش و چون<br/>ز روی اخ من بر مد همی وین<br/>چو دست شوی زدم فرو رود بکن<br/>که هست هر یک دان ناد زمین و زمین<br/>ز شاخ سبیل کبوتر پاک نقره دین<br/>مرا ز لاله توشه بید شد سوسن<br/>مرا ز نقره نو کشت ز سبکک من</p> |

نقد و شرح  
معلق

بنا نقش سپهر حال و دور  
شبی چو خوشه سبیل می چو کمر

دین رویت

ایا فرخنده نیغ جفا زید عهدی  
 در بیغ کر نیغ دلفریب بکشت  
 اگر تو بر جفا زاد لیر نشانه کنی  
 حکیم سید ابوالقاسم آنکه شهرت  
 بنشیند است و از زمانه برجه  
 اگر غراب عقلی ز زخم فکرت او  
 خدایت فکرت او پیکر غراب است  
 چو کرم خواهد کشتن زخم بند  
 اگر بایند و نیکرد مخالف او  
 ز بس توان و بلند می همی فکر کرد  
 ایاستوه حصالی که بر داری را  
 ز طبع و لفظ تو در سپید در را  
 کفیده دانه با قوت بر آتش بر  
 اگر با تیش طبع تو بر جی با قوت  
 ز دل خویش شور سنه خصم از خوا  
 ز رخا که درون شاخ زعفران  
 اگر چه ما بیا هر غمناک کفر و ضلال  
 زهر زخم و بلا برین مخالف تو  
 ز بس بلا که آب ز نیش هاد تو  
 بخشنه خامه تو ناخبره در زمین

بزنی که نیغ ترا جان من لیر است  
 نخت روزید عهدت نبرد ظن  
 بجان خواجسته فاضل نکویم که مر  
 ز قدر او بفکرت بر هم کند مسکن  
 هاده همت او را سپهر بر کردن  
 بگرد پیکر خورده بند از جوشن  
 کند به نیری پیکان چو چشم برین  
 که مغز گردد در استخوان او درین  
 خیال و بش خیزد پیش او دشمن  
 سازه شود اندر جهان جان درین  
 بر طبع تو زدن بدید کرد و ظن  
 ز دست و کلان تو با قوت سرچ در  
 خنک تو چو هوا در زبرد زمین  
 ز تفکری ز صلا مش برین جود و عن  
 ز بی نی توانی سینه را برین  
 زهر عشت تو مار قهر کون کردن  
 بنور رای تو بدین آر کرد داهین  
 سلیم و کر ز شود نار و تو پیش این  
 بر و زمرک و صفت کند بر کفن  
 چو ز رسا و شده است از بر نقد

صبر من لیر است

از نکست رشت

کند به نیری  
شکل

سپهر

که گفت

خصمت

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| کون پست که از جلت خلش اهن      | براه دیده ز زاغ را فکند اوزن  |
| سرسنک سرخ شود رگش اچشم صند     | کیاه سبز شود درسام کوه عدن    |
| ر روی دور شود دردها شکین       | بدیده غنیرا را را دراز ممکن   |
| بز رساو چو مشک از دهانا فزین   | بسم خوشه منقوش کرد پیرا من    |
| ز قد و جوشن دار و حجر که بحیرد | زور زمین ز دانش زور روح       |
| سرس بدید شود چون بستر سرش      | نفس دارد سرش سرش بوبرن        |
| عجسر انکه جواهن بر او فرو کرد  | بعدد لولو زوبان بر کمرش اهن   |
| بمار زدن ماند سنا کرده زبان    | که خان جمل ز شخصس هیکند شون   |
| بدشت اندر گوئی که چشمه جوشید   | بیایغ لفظ ز اجم هیکند کلشن    |
| ایا سپهر ز رکه چه عذر داتم خوا | که ستر نوکران کرد بار من برن  |
| کرم زمانه فحی ادد دست بردارم   | دل کشاده زان دشته هامستن      |
| کنند صبر مرا نرم تر ز موم کند  | اگر زمانه شود شد کوه تو سن    |
| سخن شناسا دانه که من جها کفتم  | سخن شناسا سدها و قد سخن       |
| همیشه نانو لاله در میان صدف    | همیشه ناند مدلولو از کنار چین |
| بکام ری شادی میان و خرم باش    | ولی ساز و شادی عدل گرم و چرن  |

کنار

ساده در کر زین  
و نه معشیه

سوله ز زمان

بار من بمن

نوشته شده است  
که این شعر را  
در کتابخانه  
موزه ملی  
تهران  
نگاشته است

کرم صبر مرا نرم تر ز موم کند  
او

|                                        |                                  |
|----------------------------------------|----------------------------------|
| دیر مدح میرا شاه برفا و ریز خجری کو بد |                                  |
| هزارا زه سر سازه کرد لاله سنا          | برنگ لاله ای زیار لاله روی سنا   |
| جهان جوان شد و ما همچو جوانانم         | مے جوان جوان ده در این چهار جوان |
| شاد کاهی امرو ز داد خویش بد            | کجا گمی که بفردا سنا ندان تو صفا |
| نه کار کن جهان را تو راست خواهی کرد    | چگونه راست کنی چو راست کار جهان  |

کجا گمی که بفردا سنا ندان تو صفا  
کسی که بعد از

نوشته شده است  
که این شعر را  
در کتابخانه  
موزه ملی  
تهران  
نگاشته است

سرطان فرحند

چنین رمانه توان

مجلس ۱۰۰

دلت بزرگوار  
 ستاک شمع زار در خست  
 وند فانی بلبوبان خیم  
 وقوف در خست که منو  
 آن نصرت ب و حرم  
 بش صبر العبد ازاد  
 شنید و ز روشد لعل  
 دوق در خست در  
 که برود بهر گشت  
 خزان کرد

کوازه تسمه طعنه  
ربادت و بکالند  
زبانتی بکالند در

حکیم طالع عالم بدین حد سلطان  
اگر شراب سبک نوشم و شراب کران  
کرانوان تواند چنین زمان توان  
کے کہ او بهاری چنین بود زمان  
ز سبک خار و هسی سر بر دیند  
بر از طراده اعل است و لاله ستان  
در بر دین و عقیقین کند و دندان  
هسی بکر بد خوش خوش بلا لاله زبان  
کل از سر شک هوا پر کل از زبان  
باز غلبه اندر میان غلبه ان  
کنون بخار و در او بخار است و خارستان  
چو رنگ لاله کند رنگ بر زبان  
ز زلف و زراف و صید هر از کون زبان  
مطر است و بحر هوا است و میان  
کند حکایت هر ساعی و صد طوفان  
کف امیر عجم شهر یار و افشان  
که باورند و رام خدا و هم سلطان  
هر کجی کوثر و زند بر لبیدی کیوان  
ظلم خابر برنگین او پنهان  
و یاد کند و نام از نقصان

ز روض سر طاق جز گزنی بعد کس  
 مرا شراب گران ده که غایت مستی  
 مرا بوقت گل از باد صبر فرمائی  
 کدام روز بشادی کن از خواهد گشت  
 رضا که توده هشی سر بر نهند مینا  
 پراز سنان کبود است حوض سلور  
 ز بسکه کور کون بر یک سید کلاه چرد  
 هشی بخند نو نویز بر آله  
 کل از نسیم صبا بر ز گل کند امن  
 بشکل غالبه ای است لاله و داغش  
 اگر در مرد و بانو نواج شاهان تو  
 ز بسکه زک که سارک لاله چرد  
 سنا که های گل کون در رخ تو  
 مکلست و نفس چمن بد و عقیق  
 سپاس مع زمان نازمان بیارند  
 کان بر که مراد را ز جوهر دهد  
 حاتم دولت سلطان جمال بدین حد  
 ابوالمظفر میزان شهر آنکه هفت او  
 فروغ ماه ز سیمار و او پیداست  
 رقیعت از به روز کار و دل او

آکھ-د-خکراو

امامدم عصری بزرگ زاد عهد  
 رسوم تو همه فضل است لفظ تو همه  
 فلک نه بود خوشدود هر که تو  
 امان تو نه و جوانی تو نه و خدمت  
 توان محسنه خصالی که لفظ فرخ  
 هزار کار بر کردار بر راست شود  
 دکای طبع تو کوچه که لوح محفوظ است  
 هر هنر که کتی به جهان کند عوی  
 زبس شو که در طالع تو جمع شدند  
 بزرگ بد زقران سازگان اثر است  
 نه کرد کاری باز نیست ز رخسار تو  
 مانند ترا چون سپهر در و بزرگ  
 چو عزت نیست فضا کر تو کان چو یمن  
 صواب ای تو هرگز ندیدی خطا  
 پیش پدر تو بسیارها بودند  
 اگر بگو شد با خیرت بزرگ درم  
 بزرگ خوز نشنا سدید بزرگ در از خیر  
 نه از موافق تو راست تر شود نصرت  
 خرد پرده می و افعال تو بوضوح  
 بلفظ و فضل تو نازدهی و ان و علم

تو در نه و نه فرغانه لب است  
 توان فرشته خویش که لفظ خرم

بر فرد بزرگ ز جهان کنده  
 فرد بزرگ ز جهان کنده

به نرس بزرگ است

اما نتیجه در هر اجله انسان  
 دماغ تو همه عقل است شخص تو همه  
 فلک کفایت و خورشید چو و در توان  
 بحر می چو جوانی بعافیت چو امان  
 ز راستی ز حجت چو بدین چو رفان  
 هر آنکی که زشت تو خم گرفت کان  
 که در نه بود جان زنده و نسیان  
 از او چو برهان خواهی تو باشی برهان  
 هنوز چرخ چنان شکل ندارد در  
 سعادت تو خوشتر از هزار قران  
 نه روزگاری در دست حکم تو زبان  
 مسخرند ترا چو زمانه پر و جوان  
 چو امر نیست پدر که بود خبر چو عبا  
 یقین چو تو هرگز نفاق تو کان  
 بفرخی که شوارها شواسان  
 و کریم بند بیکان تو هر بر زبان  
 هر بر چه نشنا سدید بن دراز بیکان  
 نه از مخالف تو در شو خذلان  
 روان پذیری و الفاظ تو بلفظ  
 بنا و دست تو نازدهی کان عبا

از وجه بزرگ

دوال تیره کا رنگ

اگر چو کان نکندش

خاست

اگر چو کان نکندش

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>زیر دلی چه فلم پیش دست تو چه سنا<br/> هزار عالم اشقه و ز نوک فرمان<br/> در هذاب و عقلی و نبی ایمان<br/> نزد هر چو تو نکاشت صود بر دان<br/> تو به پناه مرا زاده ز از صر زمان<br/> وزان سیر که بدم نیز طبع نظرون<br/> اگر طلب نکندش همانا ندان دکان<br/> نرم کسسه شود دست مخی حضان<br/> که نا محشر معانی از د هند نشان<br/> ببر این کتاب که من گفته ام بخوان<br/> چو راه راست بودا دو کدبه پیا<br/> همیشه ناله هار است در سران بیان<br/> بهار خاستد بخت مباد جو که بخوان</p> | <p>ز چرخ که چرخان پیش دست تو چه<br/> هزار کار فرود بسته و ز نوک بدین<br/> در مروت و دین و نبی ملت<br/> نبرد زمین چو تو نبودی مگر کی کرد<br/> ایا زمانه ازاده که زمانه تو<br/> مرا دانه و نبی ز نظر و طبع بکا<br/> مثال طبع چو کان آمد و سخن کوهر<br/> چو در رکاب تو این کسفر کسیر دم<br/> بنام فرخ تو فتنه تمام کنم<br/> دلیل قوت طبع مرا در این دهو<br/> کسکه راه گزاند سخن همی زاند<br/> همیشه ناله خراش در بهار چمن<br/> خران ناصح تخت مباد جو که بخوان</p> |
| <p>در صفت بر بیع و مدح میر شاه بن قاضی سلجوقی گوید</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p>وزا چشم ابر محمد بدوشان<br/> ابری بزرگ قمر زربای قمران<br/> کوا چشم ابر زمین شد چو اسمان<br/> رضوان همی حد بر اکون یاغبان<br/> اگر همچو شاخ گل بدمشاخ خندان<br/> پسین و ابدان بنید چو جوان</p>                                                                                                                                                                                                                                                                             | <p>بکذاخت آبگینه شامی را بدان<br/> با چشم پر سرشک سر اندر هوا نهاد<br/> کوا اسمان زمیع پوشید باک نیست<br/> از کسکه بر هشت فرو نیست باغ را<br/> از افتاب از نم یازان شکفت نیست<br/> کیه جوان شد است بلانسان که چشم</p>                                                                                                                                                                                                                                          |

فرخ الصغای  
کمان  
نشان

مشترک

که ط

نوش

پورش فزون از آن که نو نور ماه  
از بوی برهی نفراید نشاط دل  
دش از جو بر سبز پوشید کردن  
از بر طوطی دم طاوس کرده اند  
بر هر زمین که اهو از آن کام گرفت  
اندوه افطار خوشان کلک بین  
زین بهی هار غریز چهار چیز  
با کو عفت کوه و با بردج در  
مینای صبر است هانای مرغزار  
از لاله کش که بر از لعل شبنم  
از برک سبز دشت پوشید پیرهن  
از بر نقشه چون گفت است چنان  
پرد و روشن لاله سیراب دهن  
شاهی زینتی که به عالم بود و نیست  
خبر هادم و ک مبراشه انکه او  
شاهنشاهی که شاکر و افرین روند  
اند و مصاف و مجلس شادی کی ندید  
در خور داور زمانه اگر داد او  
شکر از خدا بر آید که شاه ما  
بطاعت رسد که دشواریام کار او

پورش فزون از آنکه نو بوی مشک  
وز نوران همی نفراید سناء جهان  
بر غنای سبزه پر شک بادمان  
اهو و عذایب چراگاه و اشیان  
در چمن بر او ز شکل و با دام شد  
چون بر طرب نشک یک کفن کاروان  
بای چهار چیز همی خواور با یک  
باباد مشک از فرو با خال هرمان  
لعل بدخشی است هانای مرغزار  
دختر بدکش دشت بر از سبز پیران  
وز میع بر کو برانکه طبلستان  
وزین شکوفه چون لب سیم است ابدان  
کوچه مدح شاه کشاید همی دهان  
بر سبزه فزون و بر دلفش کان  
ناجی ز خمر بر سر شاهان ناستان  
زوار او زد و که و مهمان از خوان  
مانند او مبارز جالاک و جبران  
نکندش که نام برد که شایگان  
مر مرد زانچه جوان بود مهمان  
کار از دشت بر کرد و شاه اردوان

دش

از روزگار چیست جز این مراد هیچ  
 انحراف مبارک و شاه و روکار  
 این ره گشتن حصین <sup>مستند</sup> کا صفت  
 کربیع <sup>آری</sup> ناضبان رده داری <sup>حک</sup> بود  
 روزی کجا ز کوه کرانر شو رکاب  
 زخم زره سپاه کند روی و زنجو  
 شاطر پیر فاده پیش بدر کون  
 از کرد زرم بدین جور بشد بر عمار  
 لرزان چو دست مردم مغلوب بر شود  
 ناکینه کشته سر سرکشان ر بیع  
 در بیع عکس چهره بدل کابری  
 هرام کور و را چون <sup>بود</sup> جلت ز صفت  
 گوشت شاهان که خداوند ما برسم  
 بر مهران در <sup>بود</sup> روع بد انسان نشان  
 وان <sup>بود</sup> تیر طبع گشته اندر <sup>بود</sup> علط که  
 خندان شوهر <sup>بود</sup> آنکه دران شعر بکرد  
 من زان نشان در روع نکونم که کار  
 از شاه رادگان که کند هر که بچو  
 سر رکشده تو بکردار خاریست  
 نا شکر بلند کان از تراد برک

یارب تو انفراد بزودی من رسان  
 وی شاه بند برور و مهر رسوده شان  
 شمشیر ابداده شود در میان کان  
 از جوشن عدو شود ان تیغ را فشان  
 در حین شمال سکندر شود عنان  
 بار سلاح جفته کند پشت دم ران  
 مشغول بد فکده نیش پیرستان  
 روز زخم کوسارک میرج بر همان  
 مردان کار بدید و گردان کار دان  
 زان نارسنگ برز سدان جوانان  
 کاسن است بیع بماند بر عمران  
 در فلک پیش صفت تو <sup>بود</sup> شاه و هلو ان  
 بر شهر پیلست همی بکشد میان  
 و ابرد بنا فریده بود زان سخن نشان  
 دارم جهان شحاح دارم چنین توان  
 کاهر و عجیب و کجی از در روع ان  
 از روز راستی است و افان و انسان  
 در خنک لبر سر کردی و در خنک <sup>بود</sup> پستان  
 بر ترهانیم بخند اند و رستان  
 نام بلند حسنی و برداشتی <sup>بود</sup> کما

نشان شمشیر خنک

کعبه ز کعبه بگفته

بره ها

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| <p>جان باخشی باهن هندی رهندوان<br/>زایشان های حوصله برگرد زانخواست<br/>کشاخ واربت و خالی گم بیان<br/>ناکرده نوام سرکشه سرکران<br/>زبدک شاه دریکل واران بیکران<br/>برگردم نثار زمهرانی ناودان<br/>اسی چود بوکرده بود شاه زبیران<br/>چیز سپاه برکنده حدیق و دان<br/>ارام و خواب وی ندارد دران مکان<br/>گفتش فلان سنان درده سنان راهان<br/>برچرخ چاکر دخدمت محوان<br/>چون دل بخدمت تو رافتمی بود<br/>داند خدای مکه شناسد خدا بکان<br/>ناهیچکس خبر نهد هیر عیان<br/>برچاکر مباد ز صفت زمان زبان</p> | <p>ورهندوان رهند بخت توامند<br/>ورلشکوه های بکن باوصف کشید<br/>شاهنشاهی باشد اگر پیش صد نو<br/>اریم دل هبی شود اندریم سبک<br/>هر روز با مباد بیام ز راه دور<br/>روانم بشیر و کلهای بر رنگ<br/>زان پیشتر که بنده بدرگاه شهر رسید<br/>وانما که رفت باز نکرد مکر که شب<br/>ورانش مقام کندند و قش شب<br/>ور وقت حوازا سوی را مکر رو<br/>شاها خدا بکان مناد ادم بره<br/>کرمن روان نزاره مدح تو دار<br/>محقق ابعی که همی که بدان روی<br/>ناهیچکس زبان شمارد بخای سو<br/>از دشت مباد بکلیه رون اثر</p> | <p>خاواران<br/>در اندر ریت<br/>بیرمیر کالیب</p> |
| <p>سندلی بر ایلا و سوسپی بر بافتن<br/>در سپید صدمه لخت در سپاه شک<br/>جرم ماه اندر سپهر شاخ و سیران چمن<br/>نار دان بارد سرشکم آن بعد از نار</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                | <p>سندلی و سوسن بمواز نند و غارن نار<br/>سوسن اریم سپید و سبیل از سبیل<br/>نور در این قدر روی او همی که بدوام<br/>نارون کردار دستان زلبه چو نارون</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | <p>سوس و سبیل<br/>خواه نامه</p>                 |

ای شهن کشت لبست از زر که باد بهار تو  
 زار و روی زلف مشکین تو ای سپهرین  
 رو ما جانان پیش از داغ نوحه دای تو  
 مشکینت با بلور شایع می آید بهی  
 سون تو رنگ سبیل کبر از زلفین تو  
 کر سبیل آمدن تو عارض پر نور تو  
 در سبیل ای سبکی تو شرف و عطر  
 بام از جرع بمن بنو سبیل اندر فرقی  
 از میان جو زائمانی چون که بر بندگی  
 حور و ماهی تو نکار و بنا و جز تو که نبرد  
 کر تو خضراری بخوبی زید با لبر کبر تو  
 غم ازین هیز تو کر وصف تو پیدا کنند  
 اغدا و نیکو کرد و از اشرف از جاه  
 ان سخی کف فاضل حری که کوته خشم کرد  
 جوهر ایشاد و نفی امد هانا د سنا و  
 خشم او از خشم او در بد افغی کجفت  
 باد از باد است نوحه و کبر ششاند  
 با ستمو خشم تو در تربیت بدخواه را  
 احمدا و ندی که کون هر مدح تو بدی  
 خلق شهن تو میدار هر باجه چنانک

جان از پیش خاک پای تو باشد شهن  
 مشکات از ساز دا خون نای اهور در خشم  
 کر نبش عارض تو داغ دارد بر سمن  
 زلف سبیل بوی تو در کرد سون کون  
 سون عارض کر خواهی بران سبیل  
 چون کند نور شد و چشم پر از نور  
 چون کند در دقش در عقیق سبیل تو  
 راست بیداری که در جرع بمن دارم  
 وزدها پرین نمائی چون که بکشتی  
 حور و ماه بر میان و ماه پرین در هن  
 فخر خوانی و خوان بر جان من  
 مدح علی بن محمد بو الحسن  
 کر چه جا هر کتی باشد بدو ک مرتق  
 بر لب برد ست و فضل و سخا و دان  
 کاندلا و ایشاد شادی با و نفی حزن  
 صور خشم وی اندر چشم افغی شهن  
 چو لطافت روان و چو طبع باطن  
 زهره زبانش طاف از لب این  
 نور و شهن شهن که دران زندان  
 راست بیداری که از نوحه بدی

این شعر از  
 شهن شهن  
 است

این شعر از  
 شهن شهن  
 است

این شعر از  
 شهن شهن  
 است

اندو زمین لرزان

دل اندون ترا بدین

چون که در این  
چون که در این  
چون که در این

نخچه

دشمنان مرده را با سهم نور زان شود  
شاخ طوبی را عفا کردد بقدر و سزاند  
نظم هر مضمی که با نام تو پیوسته شد  
عالم کلی است علم تو و زبانی تو راست  
عالی جز تو بعام نیست در پیراهنی  
خشم تو که خوشتر چون نوشتن است  
چون شناسد دانش آنکه که اندونیکونه  
دشمنان را زین محقر نشان در هر فن  
این عجب شکر که محقر چنان رسد کرد  
بخداوند خدا و ندان هیچ طبع مرا  
که سخن نگویم با مدعیان کفر بخوا  
تا هیچ بدین نماید بنده سپهر سنار  
جاودانم بشادی باش و جاودان

در صبر پخته و نواستخوان اندر کفن  
چون هر در پندارت ستوبت از کفن  
تا عذوبت منصل شد با سعادت مقرر  
علم اندر دل هفتی چون بن اندر پیر  
در نقون علم ما هر کشته بر انواع فن  
دانش او خارق شناسد هیچ ز سحر  
چهره خوراهند بر پشته پای مهر  
امتحان ایمان ما نشاند اندر سخن  
ذره را از ایستادام و پشته را از باران  
در کار هر دارد نیر و پای و متحن  
مهری که سانه اقبال جو بر من فکن  
تا هیچ خورشید دارد صورت زین سخن  
دوستار ازاد رفیع و دشمنان ازاد سخن

بروی دکن

در مدح سدهای لایم شریف لدوله ابوالحسن کوبه

در خسار و فزونی بنا کوش بار من  
با ماه و با صبر او نور و راستی  
ان هر چهار فتنه این بد و دلند  
مدم بنفشه وار شد و رخ بنفشه خام  
مشک خلق بنفشه او را سرد روی  
که مشک در رضی بود نقش در خا

ماه است بر صورت مشک بر من  
اندر سخن طراوت و شومشک صد شک  
بر هر چهار من بد و بد و فتن  
زان توده بنفشه او برد و نشن  
نقش خای فشرش را سرد دشمن  
زلفین در او بود اندر خاخن

آزوده

بر شاهان

دوای و سبب این

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على سيدنا محمد  
 و آله الطيبين الطاهرين  
 و السلام  
 و بعد

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ناری تراست بر سر از جان اهرمن   | ایمهر فرشته خوا بر کشت آسمان     |
| سودا هیچ مست هراسند در دین      | نما بد اخراج نما بد مراهبی       |
| مرغ بش پدید برون نماد از وطن    | سرکشه تر زن نبود در بقع جال      |
| تنگ ایدم بودن مرا از چو زغن     | ذیرا که چون بشعر تمام شکار باز   |
| زان باز نادم که جو گنه برهن     | در مدح ناگهان نکم گنه بر شعر     |
| بهر زان کن کیندن و پوشیدن کن    | اراسنه بجای من از صلت لشم        |
| در باب شاعری چو بشنم لب ازین    | اول مدح تو بجهان کردم افتدا      |
| صد و مرا خدی بکناردی من         | از جو رود کار از ان روز تا کنون  |
| برار کم گذشت بنا کام من ز من    | در غیبت تو سال و از کوته کوته رخ |
| سر بر فراخ بند و بفرود خن       | امروز چون بدید و فرمود در هر     |
| کاهی بپوشید و کاهی زدردن        | بپوش و مست نماد ام از خدمت تو    |
| برخوی من فراموش من داده رس      | از غفلت و زخوی من کاه کشته       |
| تعبیر ها عنو کن و بید بر عذر من | تعبیر بقیاس و مراروی عذر من      |
| نا از دبار شرقی نخواهد کسی من   | نا از حد و غریب ندانم کس خنا     |
| بر هر تنی ز کرده خود منی فکن    | بر هر سر ز غمت خود مهر فشان      |

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على سيدنا محمد  
 و آله الطيبين الطاهرين  
 و السلام  
 و بعد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| در مدح امیرانشاه جهانگیر جفری گوید  |                                    |
| دو شمار و ز فراخ ان صنم ننگ ها      | لب چون لاله هدا شنب بخیال لاله سنا |
| رخ اول لاله سنان بود سر زلفک او     | ز نیکان داشت شان خند بید لاله سنا  |
| نامه ها داشت از و خانه پراز ملک سنا | باغها داشت از او دید پراز سر روان  |
| کاه پوشیده همگفت غرهای سبک          | کاه آهسته همپوشید و بد خفای کران   |

هرگز ز جان و جهان گریخته برآزید  
دهن کوجا و دیدم هنگام سخن  
گفتم از غلبه آن حبیب بخت بدو  
گفتم ای دل من عشق تو را چگونه بر  
گفت روز و شب شفته ز ارجین  
گفتم شفته قامت و رخسار او ام  
گفتم ای شفته ریخته کسان ریخته  
گفتم احسان مجرب داری عشق تو شتاب  
گفت بود که زبان تو بس اندک بوده  
کاندر برق عذبه عشق نه اول تو بدی  
بیزبان که چنان سوهی خواهی  
مهر میزاشه فاد که از بسبب او  
با و فاش میزد اندر دد ابد نصرت  
هم رجوش که فطره با ابد فلز  
نام و نامست مراد همه خلق از همه شغل  
نامدار است چو در زم بخواهد غر  
از عجب توابیچ درون بپوشند  
و آنکه آن نقش بندد و هیچ کارند  
علی شد بچنان فضیلتی که گشت  
کشتن حوک زین ششیدی بجزیر

مر مرا خان جهان خواند همی خان جهان  
کز نظر بیدل من غلبه آن بردگان  
که همی غلبه آن باز دلبسته ز جهان  
که همی باز داند من از غلبه آن  
گفتم شفته تواند در رو چنان  
دل من مایل از شد نظرم و الله ان  
که را کوبد ای شفته ریخته کسان  
بس چرا دل تو آمد بجز داری جان  
کم ز با نیز بود در عشق تو ان بد توان  
که بخان کشش بیدار و بدل کرد زبان  
مدح شه کوی و مینه مدح شه دواز  
پادشاهان زمینند بزرگان زمان  
با خلا فتر دم اندر دم ابد خندان  
هم بر حلقش بگذره مسجد همکلان  
در پرشیدن او مایه نام آمد و نان  
بچا است چو در درم بپوشد خطا  
که فلا غای یک شهر بیفتد فلان  
گاه رجائمه تعدادی و که را بران  
ما سواران بحکم حوک در آکا دریا  
کشتن شیر از شاه دیدم بعیان

تجیه سیزده  
شم

بسی چو دل زبان شد ز داری طایفه

تجیه آمد  
شرا آمد

همسر  
تجیه زده

نامدادی و بی صد رو در رفت  
 به هنجور تادی که بامد و سن  
 کشن شیر و بازا نه بد هیچ خطر  
 شوی شیر به پیکر و رو اند شیر  
 از بلند و زهی و رو کی که نمود  
 راست چون پخته نصاب بر از خون  
 در نشستی بر من دست ی از قوت  
 راست کفنی که زبولا دند و راجنکا  
 مهر کردن چون نیم سندان کردی  
 نازیسان کرانما جو دیندا و دا  
 مرد هر سو را کند بر آمد سپهر  
 از چپ راست که کرد خداوند بدید  
 بر بکر بد و پیوست و کان ربکشد  
 شیر اگر چند همی سخت کوشید بجنک  
 بر سرست فر و خفند مانع که مکر  
 بیلکه شاه را آورد و پیوست و برد  
 حاضر از شخص شجاعش ز فرزند شد  
 زین را نکاره یک شیر زبان تو کرد او  
 چون از این افتاد از شست و کشت اند  
 ای شیر که در ابا م تو خوشان ترا  
 بام و مطربا رده بر جاش کان  
 از یک بخت و از شیر داند نشان  
 عمر شاه و نایب و طبع جوان  
 سرها و زده از بخت و خوشان و د  
 راست کفنی که نه شیر است و نه کسان  
 بچ فلان و زاد و سر هر چه بهان  
 که چنان در میشند کل اند سندان  
 راست کفنی که زالماس داند و داند  
 بختی را که سرست بدی و دوزان  
 بر مید و بر و ندکی و فرمان  
 از دلبران شغب و عز و از شیران  
 سستی و چهر که از مردم و از شیران  
 شیر مانند سوی شیر پیچید عنان  
 خورن زخم همان تو و شد ران  
 کرد داسوه و ما زاید و ساز و جوان  
 درین کوشش و رجا بکند نشان  
 چون در آمد و ره کوش بغیر شو  
 جان نبرد ی سلامت که کوشش تعان  
 به روانه شد از ان شیر که شاد و دا  
 جا کر اند کوشه بر از و شیران

محمّد

چار و علان و را  
 غار و علان

خیر  
 خیر  
 خیر  
 خیر

شاه قیون بر

ستان رشت حرم  
 دمر جکران

این

پیش بازوی یو بار یک بود چو علم  
روز کوشش بد استوه مبارز کشند  
در کتاد تو در خم نوباشد حاجت  
در سر مدح و جود بر من ایشا جود  
نازیم لفظ خود را ز مدح تو کسم  
ناظر را بد چون فصل زمستان بود  
ناز با دایخ خدام نوبو ناز بهار  
از تو بر توید رفقه و فرخنده و دچیز

اگر اند خور از وی نوسازند کان  
نیزه را که بدو کار کنی در میدان  
ز خندک تو و روح نوبه بیکان و ستان  
در نیم مهر نوبو بدین ای شاه روان  
چون سپهر و صد از ایم و کوهستان  
ناخوان اید چون در گذر دنا بستان  
سرزاد ادم بدخواه تو چون باد خوان  
رمضان با هر طاعتش و عید رمضان

### در مدح ابو غاصم بهر کوبند

نمرد این تن و این بد چو لاله ستان  
و دین فرزند چنان و این فرزند نور  
اگر بچشم کسان دل را بای من نر کوبند  
ز کز لچون رمل من بوجان باشد  
من آنکس که مراد در خیال چهره او  
و کز چهره او زرف زرف و نوری  
زرد با رخسار که شکل بکسورت  
مراد او و زبانی که کار عطا است  
روان بهر نگاری که او ست غر زین  
و چیده دولت ابو غاصم آنکه عصمت او

هری فرزند نور و هسی فرزند جان  
نزداد هر از آن چهره خوشتر از آن  
سیاس را آنکه نکوی من است و زشت کسان  
که در فراغ من اسان ز بد هشت شبان  
نکار خانه شو خانه پری و ریحان  
کمانم که نور عشق او بر ما و آن  
مرا نمو چنین و ترا نمود چنان  
بمهر و مدح هسی رویم روان و زان  
روان بمدح بر که که او ست غر زمان  
همی حضا کند بر حرم او سبحان

در مدح خواهر عظمه نظام الملک کوبند

در است و در ستار و کشت

مدح  
ابو غاصم

مدح  
خواهر عظمه

این قصیده که در روز  
چهارشنبه از حضرت  
شیخ ابوالحسن  
علیه السلام  
در روز چهارشنبه  
در روز چهارشنبه  
در روز چهارشنبه

|                                          |                                     |
|------------------------------------------|-------------------------------------|
| تا بدیدار آمدان سرخو امان در جهان        | چونکه خرم آمدن کن فامند رفتار او    |
| کردن یک سر را باشد خوانان در جهان        | چشم حلقی کش کران در جهان از عشق او  |
| کامدان رشک بر بال خندان در جهان          | رو او بال خندان در جهان آمد بدید    |
| آهست که عشقش شد آهست که کران در جهان     | زلف در پیش زانکه کن کرد بدستی هم    |
| سنگ ماه و کین و مهر و کفر با مان در جهان | از به دود که بر دها از عشقش میرسد   |
| سوزن لعلش باشد هیچ درمان در جهان         | در جهان عید آمد هر کسی نازد بعد     |
| عاشق را شد رخسار عید در جهان             | عید فطر و عید خمار هم فرخند باد     |
| بروز بر شاه نازد امر و فرمان در جهان     | صاحب عظم نظام الملک انصاری که       |
| او جواهر و شاه موسی بن عمران در جهان     | اصف ثانی قوام الدین و الدینا که شاه |
| ایمان بخدا و خورشید احسان در جهان        | ان جیدی بنی کریمت عالی بود          |
| همین در صفحه کافور فطران در جهان         | کلاک و مرغینت که سفارش میکنن        |
| از دلا فطران بهجوار در جهان              | او خصوص عهد سکندر دانش است کلاک     |
| فطره ای که باشد دانش انسان در جهان       | آتش دم آب کوهر کند بیخ و است        |
| در نماز فطران نول پیکان در جهان          | چون کان در پیش برش پست را خم مید    |
| کو بد او را بحر موج و جویج در جهان       | جدا مگو خاشاک که ناپدید خدا         |
| و آنکه در جرح کرد دکا جولان در جهان      | آنکه موج بحر کرد کاه کوشد در رضا    |
| چون بای شاه جاویدان نمایان در جهان       | خدیو شام که جان مرد دانش پیشه را    |

در مدح شجاع الدوله ابو علی حسرت عبدالملک کو بد

پیش از جام و نازه کن از راح روح من

ای کلین روان و دوا را لای من

زان ی که زند بگو تخاصا کند ازو  
 کرد رشاع او کزده اهر من شی  
 نور است که گرفت توان نور را ز ماه  
 با انجمن شراب صبحی شدن بیاغ  
 کرم خفته ماند معنی روا بود  
 با آنکه عند لب برآمد ز جویار  
 بلبل بر از خروش شد اندر میان باغ  
 بر نوهار انجمنی بین ز عاشقان  
 این نوهار آمده شش ماه رفته بود  
 از آن صورتی مکر نماند حد و ش  
 کنگار تنگه است مرا و را شمن شو  
 بخاده زنگ خواهد هر شب در خوا  
 نالالا چون حسین علی غره شد بجز  
 در زنگار پی رفته چون کند خضاب  
 چون ابرد ربار را اکنون کس از عد  
 چندین که از عدن کهراد بیاغ میغ  
 بر اجل و سبب فزانه سعد ملک  
 ان افین سرشته که کرد افرد کار  
 پیوده دست و دل او پینه سپهر  
 مجلس چو هام ندارد جهان فروز

بر زنگ بوی اوست چو حماد مفتش  
 روزی همان نماند از آن بعد اهر من  
 جانت که رفته توان دید جان زن  
 فاضل را رجوی منارفتن از پس  
 اکنون که مرغ نمره بر آورد از فن  
 مدو ش شد رضوت زو ماند زدن  
 باده بجوش آمد اندر میان دن  
 بکف و کرد سبز و بکف و مرد رجن  
 نارفته که بیاید و کس سازد انجمن  
 کامروز سز خاک بر آورد لشن  
 بغی که محرمند بر این تنگه شمن  
 کافور بخواد هر روز از شمن  
 کل همچو شهر با بود بد پرهن  
 ماند نقشه بن بدان موی پرهن  
 چون باده نافر دارد اکنون کس از فن  
 طبع امیر ناست مکر مجرد عدن  
 عین سخا شجاع دول و علی حسن  
 دورا عنقاد و زخل خلق او زن  
 فرشته بای همه اندازد پرن  
 میدان چو سوار ندارد سینه شکن

نصف صورت

خسته است از آنکه چو کافور  
 ز غار خاک را زو زدن

از دل غم او بزداید هسی غمان  
 بارای او ندارد زهر بی ضیا  
 بخود رخسارش بسن ساوه تو امید  
 طریقه که آن بود وطن او سپهر خون  
 با او هیچ بدنیوان بردن که او  
 باز خنوع او بدست نالوان  
 با سبک کاه کنه کنایه زین یدو  
 با او زمانه را هر چون کم فاس  
 فاشم برسم او ست سلیمانها د  
 با کلک او ست دولت در صدر هم  
 بحر شجاع افش که حرب بر زمین  
 بحری که وقت کوشش برد هلد کنا  
 موجو اگر بخشش او آمدی جات  
 بی فزا و بنا رد دولت همی بها  
 ای کلک تو دهان امل را شد زبان  
 جو مرگ نیست حسنه بر ترا علاج  
 مهر تو عمر نیست و زو نیست جز نشا  
 جز غیب هر چه شاید از روزگار  
 آمد خطا بکنا دکی نامه سرا  
 ز اول همه سلام و ز آخر همه پیام

از کهن  
 بکار و پیر و مهر

بازن سنج کباب

و ز جان ثنای او بنشاند هسی نین  
 بالفظ او ندارد لولو بی شن  
 جز در ثنانش کفن باو بود سخن  
 و این که مهر زین بود بر زمین وطن  
 جز نیکو نه هیچیک او سپرده ظن  
 با رمی تو دوست فضا کیت و اثر کفن  
 جان شده زکا لبد سبغ و الیزن  
 کا ندرد و پله راست بنایند پیرن  
 نازه بخوان او ست بر اهرم سن  
 با نفع او ست نصرت و حرب مقررن  
 ابر سعادت که جود بر زمین  
 ابری که روز بخشش بر کف نهاده تن  
 نه خون شست و بپخت مرغ با زن  
 از ی بها ندارد بجان همی بدن  
 وی نفع تو زبان اجل را شده دهن  
 جز ناریست کشته نفع تو را کفن  
 کن تو مرگ نیست و زو نیست جز سخن  
 جز غیب هر چه بانداری زو و المن  
 از خون دل مشته زد لدار خوشن  
 لفظش همه در حزن و حور و شهمین

فردی که در این  
ایام عادل و عاقل  
دوی تو را دیده هر که نام تو شنید  
چنان دهد بر هوای نام تو  
انچه که در این روزگار  
پوزش نام تو کند در چشم دشمنان  
مژدگان تو را که بیایان  
لنگر تو که بر دم و کمر بیایان  
شاید خیر تو از سعادت علی  
کوثر رضا تو ز فخر زان

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| گفته که چون نماند از نیل و رخ من<br>کلک یار که فکده است چون کفن<br>کو را بیتی و هر بود بخت مرهشن<br>چو خنجر کرده ایش بدینا رخو اسن<br>اکون همی بدید میان خود از رسن<br>کو نام تو کند چو کو نام خود حسن<br>نا مشغول است برست و بخانه برهن<br>وز دولت تو باد عدوی تو مفتن<br>از دست ساقی که بود مشرب ذفن | گفته که دست چون زده و دات و کلک<br>بیت همه نشاند چو مسدیه پیشگاه<br>از کلک و از دوات چو بدیل کس<br>دستی که او بدادن دینا رخو بو<br>زان پس که چند گونه کشادی باز پیش<br>کو کار تو کند چو فوی دای خود تمام<br>نا غاشو است بری و بخانه خرخوار<br>از نعمت تو داد و لے تو شاد خوار<br>باد مدام نوشی و افتاب نک |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

در مدح ابوالمظفر نصیر الملک و وزیر کبیر

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| که با سعادت و هراس با طراوت<br>طراوتی که هر بر خود ببندد راه<br>تو افتاب و هست آسمان را رخساره<br>سپار زلف و خط سیرت ای بی خواه<br>کز از مرده کرد دد و چشم مار بنابه<br>چو از دوزخ تو بروی و شب بخواب<br>که افتاب را دج تو کرد شب کو راه<br>تو کشتگان هوا را شفا دهی شفا<br>ابوالمظفر و دین نصیر ملک شاه<br>کمال قدرت و ناید عقل و پا به خواه | مکر که زهر و ماه است و داند<br>سعادت که هر روزان کشاید طبع<br>اگر چه در دنیا دم افتاب بود<br>بشکل مار و درین عمر است یقین<br>چو افتاد و مار تو بر زمره سر<br>که افتاب را دج است عارض تو بنابه<br>شکفت نیست که از زلف تو کو راه<br>شفا هیچ نکاری شفا ی کشته نداد<br>یقین که نایح بان خواند که بید<br>خدا بکند که ز نیل و کلک و نیت است |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

شفا جمع شده بر شاه

یقین بخواند یا نور رای او مکتوف  
بر آن کما که را و کرد است و ی بر  
نه انجم است و چو انجم جداست  
ایا شمی که سپهر ششاره از پهن خضر  
ز رشک بخشش تو از رشکب شود  
عصا موسی از خار و کرم پاکشاد  
بدانکمی که ز رخ سنان و رخ بیکر  
بر آسمان زبکی کرد و خون شاد و حو  
خالفان چو به پندم تر که خنک  
سپار و بر کرد دشمنان ز هیبت تو  
وزان بسوی علما نشان شایب کی  
ز بسکه از تن بدخواه بکشد از سر  
کمانبری که دلبران رزم فار و بند  
ایا شمی که بر آزدادی نیست تو  
خور کلی مانده هنی که سیم بر بند  
ز مدحت تو سخن نیست است و ملک  
ز بس ثواب بدیدن همی خدا زرد  
بجز شای تو و در زبانشان بود  
همیشه نابود صد غرور از پند  
بدست و طبع تو از زنده باد جام و ادب







هام دول

حسام دول علی توام ملک حق  
 خدا بکافیه شاهنشاهی خداوندی  
 هبش سر لشکری برارد کرد  
 کلاه گوشه چو پند چون پدید آمد  
 سپاهی که زره رعد بخاشد او  
 وز آنکه سپه پناه است شکل را باک  
 ندانم که کجا کرد و بیخ بند خنک  
 ز زخم کوس و شورش بلان چنان کرد  
 بروی معرکه اندر شود کجاست  
 بکار زار پناه نشان بود و چین  
 با عقاد در دست است لایحان در  
 چو او رهنه کند بیخ با بند باشد  
 مرا بسند برین کوزن کو اخوا  
 برو ز دم نو کو که از طرف او  
 هزار کوه گناه از دست کس بود  
 بروی بازه بخندد براو که پنداری  
 ابا بزرگ شهری جبری که خدمت  
 پیش تو فخر است باز گشت هنر  
 بطبع خوش ز کوسر نو پیش آید  
 ز خون خصم بدشتی کجا بود کینه

نقش

که جهان در  
رو شود

روزگار داپناه

کسی به عوی بن کر ز بر کواخوا

باد افرازه جزا بخت  
کردارنمای  
زمر از گشت است

جمال ملک سلطان امیر پسر شاه  
 که سده است مرا و از زمانه بکرا  
 چو خنک با نینهار و دلتش کراه  
 سناره کان بحقیقت مر و هند کلاه  
 براو ملیح تر آید که نقش بر سپاه  
 دلیر تر آید و بر دیر سپاه  
 هر سوزی که کند مر و نیز چشم نگاه  
 که از هبش را صلا لرزه کبر پناه  
 چنان سیرج از انحصار حق را خوا  
 چو کار ننگ را بد طالع و سپاه  
 خدا بکان مراد و کارزار پناه  
 چه دشت مردم کو شده چندی بگاه  
 مبارزان هر یان پیر و زکوا  
 یک نکاشته نقش است ز هاده بکا  
 هزار عذر و حد پیشان هزار گناه  
 خود او نصیب نثار ز ختم و ادا فر  
 نهاد دول و پند و خیر و مایه جاه  
 چنان کجا شود در باستان از گشت با  
 مدح کوی زبانها و خاک و سرفاه  
 در او اجل بیماری و فضا اشتا

چنانکه در داستان حسن آفراده

بر نشاند

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بیه نماد که ناخبران ز خیر خرج<br/>مثال خلق تو و غایت سناش نو<br/>اگر سناش بود رجو نوباد گفت<br/>مرا بدین زسد سر زش کجا رسد<br/>همیشه نانه محف چو کاه ناسد کوه<br/>چو کوه باد دل نا صحن ز حال نوی<br/>تو بر مثال فریدن نشسته از بر تخت</p>                                                                                                                                                                      | <p>ز هر خدمت نور زمین هند جباه<br/>نه در عمارت کجده هیچ در اشناء<br/>مقصود من و عاجز حدیث شد کواه<br/>غایت سخن کس بغور وضع اَله<br/>همیشه نانه بدست چو کوه ناسد کوه<br/>چو کوه باد دل شمن ز عیش نباء<br/>عدو بگونه عمارت در فکده بجاه</p>                                                                                                                                                                                           |
| <p>حرم مدح میر شاه برفان در سلجوقی کی بد</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| <p>ز روی قد تو بیشک صور آمد<br/>اگر صور و ماهی شکفت و طریقه است<br/>وفاق حلقه زلف را به شهر حسن<br/>غلام و بند اساعلم کجا سر مست<br/>ز خواب غاسنه سر مست و چشم خواب<br/>نه لاله رکت و هسبی بر یک لاله سرخ<br/>ز مشک سیم کناهست و نوبه زلف در<br/>غلام از خط ما ندیم دانه ارام<br/>شهنشاهی که بر رویش همی کوبند<br/>که بر شجاع امیرانش بر فاوردا<br/>نمای خود اندر مدح او عاجز<br/>یا نسود شمی که خیال حیدر نو</p> | <p>ز روشنی بلند ی که هسبی ابد کواه<br/>شکفت و طریقه بود مردم از صور و ماه<br/>شونافه درون حلقه حلقه مشک<br/>همبر سویدرگاه بامداد بجاه<br/>ز ناز بسنه کزینک کج خاده کلاه<br/>نه شاخ سروی و هسبی نقد و سر سنا<br/>ز سیم نوبه شکفت ابد و ز مشک کناه<br/>ز قمر و مشک چو طعمرای میر شاه<br/>سناره و فلک چو هفت زار و میناه<br/>سپهر هفت در با وجود و عنصر خاه<br/>دراز می امل ابد بقای او کواه<br/>نن عدد بکد از د چون فراه اندر کاه</p> |

زتاب  
که خوش ترست  
در این  
سپهر  
سرایان  
و در این  
سپهر  
سرایان

جوز هر یک دینا

کلاه بر نه کرد  
و آن که از هر جا کرد

نمای خود اندر مدح او عاجز  
یا نسود شمی که خیال حیدر نو

هزار جای مرا بر پیش سجده برد  
 زهر بدحت نوزین پس بروی من  
 زد کشتن من نوزین خوردن اکراه  
 بدانگی که چو در پای موج برخیزد  
 ز زخم تم شوزان چو که کرد کوه  
 بقین شناس که نار و زخمر بر ناپد  
 برو ز کینه چو پای تو در شور کاب  
 بنار فتنه چو با جوج بود در کینه  
 سکندر نوازین کار زوی حضرت  
 ازان نفوس قریح بر سرخ و سبز شود  
 توئی که حال دلی را کنی بخود نکو  
 خدا بکمانا روز چند بنمایم  
 سحر برآشدین بر خطای زلف  
 اگر بخود شجاعت دهد که بشنجد  
 توئی که ناد را قرائت اندر این عو  
 یقین بدان که برون از برای ملک تو  
 همیشه مانود پشته همچو پیل زور  
 موافقان را باد ناز و شادی هو

نبراز

این معنی

این شعر  
 در بیان  
 سحر و جادو  
 است

اگر بدست تو من ابر را کنم اشباه  
 زبان طوطی برین دمد بجای کباب  
 بامر تو بان خورد زهری اکراه  
 زهر کینه همچون سپا بر سپاه  
 بنوک نیزه کردان چو که کرد دکاه  
 ز آب تیغ نوحان عدوی تو بشناهد  
 رکاب زین بداندیش بند کرد در  
 بفر خود بر آفتاب نشانی راه  
 بر آنکه هست چو سگ سگند راه  
 که از خای تو اندیشه ها کند هکاه  
 توئی که روز عدو را کنی بخشم براه  
 که با ساره کند از خاک این درگاه  
 سار لشکر و خود بشیواج کرد کاه  
 ترا و لا یتا بد چو اینجهان بچاه  
 بر است نسبت نوشه پرازده کو  
 در افرینش عالم غرض داشت اله  
 همیشه مانود معنی شفا بشفاه  
 مخالفان تو را باد رنج و سختی راه

سجده

هری

و له ایضاً مدح السلطان

ازان مبارک و معود تحفه زاله

مبارک و سعادت نمود و می نشاه

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چه خفته است یکی فرخنده فرزند<br/>شهریاری و شاهوی تمام دست او<br/>نه پادشاه چو او میداد فرزند<br/>کلاه و ملل نه شاهان تیغ لبش<br/>بررم و برزم سیدی که او چه خواهد کرد<br/>پسر بود بحقیقت پناه و پشت پدر<br/>هر آنچه خواستی و جستی بخدای<br/>چو کل بخت و بفرز از آنچه که هنوز</p>                                                                                                                             | <p>موافقا از شادی فری و این کاه<br/>زهر و روغن و نسب شهر بازاده و شا<br/>نه شهر یار چو او میداد سپید سنا<br/>چو ابر او که بخشش رهی کند بکاره<br/>بدره های و در سرج و خنکهای سنا<br/>چه حویر بجهان مهر داشت بنا<br/>بیافنی و میدادی که بجوی و بجواه<br/>بیایع بخت شکفت بد کل از بجا</p>                                                                                                              |
| <p>در مدح شمس الدوله طغان شاه کی بد</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| <p>ای شکسته بر شست روی و شکر<br/>از شکر بر فرو داری نه تا فون سرچ<br/>دلف مشکین تو بنداری که سنگار دهی<br/>کرنگار بد است زلف چون نگار در مرزا<br/>کرنگار بهر بیان تو یا اینی هبی<br/>بوسه بخشی و دو صد بار بر کبری شما<br/>و در بند شهر بد که بجوی بد آکے و<br/>در نام سخن مندیشی و کوبه دار مال<br/>ای بجهان ازای ماهی کز رخ و دلفین تو<br/>کر بری و حلقه زلفین مشکین تو<br/>بوسان چهره و عرفان ای خوش لب</p> | <p>نوشید رو و روشن شهری و شهر<br/>و ز شکر بر عاج اری حلقه انگشتری<br/>بر کل سو و ز سنبل شکلهای چهری<br/>بار بار زلف سلسل از روی باز روی<br/>نامدی و حلقه فرزند آدم لا غریبی<br/>صد هزاران بد کوی و در بر بد شهر<br/>اسنین بر روی کبری اب و کران شهر<br/>و در کرم زار خوش خند و کوبه دار<br/>خال کرد و سیم سنا ناد کرد و غیره<br/>که شود در حلقه زلفین مشکین تو<br/>بوسان چهره و عرفان ای خوش لب</p> |

فرخنده  
بمنزله و برین است  
جایگزین  
در دست و در مادر و  
کار خسته و بار و توان  
م  
مهر از لب  
در دست و در مادر و  
کار خسته و بار و توان  
م  
از و نکات  
کار دست  
در دست و در مادر و  
کار خسته و بار و توان  
م

بوی غنچه خوار شد زان لعلک عنبر فر  
 چون دج کبریه در بان زینت مجله  
 خوی از بان شاهنشاهی ابران بگذر  
 خسر ابران طعانشه و الفوارین که  
 شمشیر زینت ملک کشف است شایسته  
 روز نرم از چهره او نو خواهد افتاد  
 مهر او کند که جازادانش امروز  
 مدح او را شرافت بزرگ پرورد  
 ایجه اندازی که از بهر جناح زین نو  
 از هینت که اهن از کرد روز جنگ  
 بحر اقیانوس موج آری نام نابا جوشی  
 طالع حاجان زواری و نابا خامه  
 هر زمانه فکر اندام مدح و جبران  
 جمله جوش بر کز رخ خواستجو  
 از طبایع پیکری چو پیکر توانمند است  
 بنسب حاتم و لیکن نرم را چو حاجی  
 بر رهنم بقلاده در بر قوت دلی  
 رای قانع نم توانست از بهر توانم  
 اختیار و زکای افتخار دلی  
 ماکفایت هم ترا دی با همز هم پشته

خو

از بهر چون ما مرده

آب بهر پره شد زان چشمه کافیه  
 چون زره پوشی بمیدان افشهر لشکر  
 کروند را بان شاهنشاهی ابران بگذر  
 از عدل انام خالی و زینت ملک بر  
 ماه عدل و ثبات ملک قطب سرگرد  
 روز نرم از بان وی او سعادتی شایسته  
 پرورد جان بودانش چو نو مهر پرورد  
 چو دروازه الفاظ زان به معانی کبریه  
 همچو افعی پوست بندازد پلنگ بر  
 کروا اهن پوشی و بر که اهن بگذر  
 ابر کوه را در داری نام نابا ساغر  
 قابض ارواح اعدای توانا با خیر  
 تا چو فکر پهلای ناز قوت بر  
 خیل به مغفر کنی که خیل خواب مغفر  
 کز جان پیکر تواند بان و جان پیکر  
 بنسب جید و لیکن نرم را چو جید  
 در روان ملک نوری بر زینت  
 همت نور سپهر است از بهر با ما اند  
 رهنمای آسمان کار ساز اختر  
 بازر که هم رکای با خرد هم کوه

میدان

سهم

در جلالت اسمائے در کفایت انجی  
 دستگیر یکسان چار و پنجار کان  
 عالم آباد است انوار شاه عالمی  
 ساحل اسکندر بخار و حسن انجی  
 هافنی وارذاد است که ای بهود جو  
 اندین معبر زارچ سفر نابد کار  
 نام نواز سکه کردی در حاکم اسکندر  
 شغل ملک تا فوائده علم بر ناول  
 دولت تو ملک سازد هیبت توصف  
 از بهاست موج پله و زجاج انجی  
 اجم سعد و سرگرد و ملک انجی  
 کرد ما عمر زینت عمر مار ازین  
 شهر را اندازد و مرعوب فرمان نو  
 هر که بید شهر را پند هاست باد  
 من معانیهای او را آورد انش کنم  
 خسرو اجانه زند و نکدل دارم  
 سر و سوزان اندام باد از مژده  
 زعفران رو بهدی ریاخ زین در  
 ریاخ بر شاخ چار اکون منادی  
 کر ز زعفران دسم نگر می خورا

از لقا باغ هشتی و زنگار کوشه  
 ناصر خلل خدای شادی پیغمبر  
 کشور است و است نوشهر و کشور  
 بست و زوشبستان با افاض و  
 ان بر اید کا ندرین مقصود کنی سپر  
 انجوان زابد انش کر با تش نکر  
 نه معاذ الله که کویم من ترا اسکندر  
 اصل دانش را بنای عین خود داد  
 پادشاه ملک سازی شهر مار مصلحت  
 کا به بخشدن خطبه کا به هیبت نکر  
 کو هر خجری و در دگر یاد انش کوهر  
 و ر بود با روح نور روح مار ازین  
 کر نوا نکر در بنما بر معنی ساحر  
 نیک اندکا ندر و شوار باشد شاعر  
 کر کند بحث نوشا ها خا طرم را باو  
 زین در مینوائے تون اند هر در  
 شیر کون شد باغ آزاری بر آرد  
 خرد کا فخر سازد در هوا باز کر  
 جو فر سولیل بر کل از خبا کر  
 بنوائه ها و سر ماها خود چون جعفر

بکندی  
 من که نو اسکندر  
 ثباتی

شماره

سیداد  
 کتابت در صبا  
 وقت معارضه  
 علم ازین  
 دی ماهی شاد

اندازه

من خجری  
 و بنوائه ها و سر ماها خود چون جعفر

من خجری  
 و بنوائه ها و سر ماها خود چون جعفر

من خجری  
 و بنوائه ها و سر ماها خود چون جعفر

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>سیر بر دم رنج کنی ز شمارم سر سر<br/>هیچکس را در جهان با کن نباشد داو<br/>خانه بفرزم با آتش بر کم کوی آذر<br/>هزار ساز و خوی گاری مایه کرد کبر<br/>تا کو در ز تابان جهان بنو فری<br/>تا ز عمر ملک خویش اندوختن او<br/>تا بک ملک ساری ز منت بر جو</p>                                                                                                                                          | <p>و ز کبر بخش تو سر بر کار مرا<br/>و بسازد بخش تو کار چاکر مرا<br/>و فرمدح تو اندر پیش بهم روز و شب<br/>و اسنان سازم اندر مدح تو کو کفر<br/>تا کو در شاخ بنو فرجستان زدا<br/>ملک باد بقیاس عمر باد خاوان<br/>دولت منت خداوند از آباد افر</p>                                                                                                                                                   |
| <p>در مدح خواجه ابن الحسن علی بن محمد کرب</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
| <p>پری مثالها بخشید شد مهر بر<br/>که او پر و جهان امد است رسم پر<br/>روان فدا کنی پیش آبکنه کریم<br/>فری کسب که پری چاکر و بست فری<br/>پری ندارد زلف از بنفشه طبر<br/>پری ندارد بالای سر غانفر<br/>پری که دید برب سنازه سحر<br/>پری که دید خرامنده نر ز کدگر<br/>پس او پری نبود در فای شوهر<br/>نو نه که فکله کتمیر فتنه خور<br/>بهار کنی تا با کان و با کبر<br/>نو چو فای من اندر جهان سهر</p> | <p>پری بختی که ز شرش غان شده است<br/>عنان بدید که او را بنی این چه<br/>که آبکنه بر زانمادی بدست<br/>پر بست کمر پری چاکر و بست<br/>پری ندارد رخسار از گل سوره<br/>پری ندارد رنگ شکفته گل سرخ<br/>پری که دید بنور مه چاره شب<br/>پری که دید رمانده نر زاهوی<br/>اگر بشو شمر در پر ندیده کسی<br/>اگر بشو خوری خد کتمیری بالا<br/>نکار چینی تا با قبا و با کلمه<br/>من از فای تو همچو صفاتو سهر</p> |

و بکشد  
بیش کرد

آن رحمت

در سبب ازیم و در شایسته

فانتر درون کاشن

نهر است از رنگت که

در آن روزی در جنت

از کوه رنگت خوب

عنه و رفوسه

رسم جزد بک جگر فای

ضبط کرد و در شایسته

برگشتن در آنجا خور

بسیار به و مرد و کور

در کمال از زلفا ضبط کرد

اگر چه

در سبب ازیم و در شایسته  
در روان خود به شریک و کرم  
در سبب ازیم و در شایسته

اگر چه خواری تو داغ جانم و جگر  
 ز بیم هجرت بگذارم از بنون کمر  
 چو اشک در دماغ چو مهر لعل  
 دل از هوان نیز مرا که رنج دے  
 دراز مون تو هر چه روزگار بزم  
 مرا ز خوی تو هر روزگار بخرد  
 ز بد خوئے تو نگار افسردا بے  
 کسب که طبع من اندر مدح او دار  
 سدید بن شرف الدوله افتاب کرم  
 خدا بکائنات ازاده که در که جود  
 چو روزگار مے سال امر و جار  
 بفای کام و فرادی روان فخر و فز  
 انا بزرگ عیب که کجا زاپه قدر  
 سناره و جهار و اسنان و کز نه چرا  
 تو بر روان موای جانرا مدد  
 جهان ابر ثنائے و جود و موحی  
 خبر دهند ز جانم بچود ناممکن  
 اگر فلک چو نوارد تو نادر فلکی  
 ظفر نضد تو دگر هایتا سوده است  
 خود هر چه زاید مساعده خردی

زبان

مرا ز دروغ غریزی چو جان چون کمر  
 زیاد و صلت بر عالم اربین نگر  
 چو بخند و دست فرشی چو شرح کبیر  
 سر ز وفات نه بیم اگر چه در دهر  
 چو روزگار بفرمود نه بستر  
 ز خوی خویش تو بر روزگار خویش  
 چنانکه نار خدای من از نکو سر  
 بقیمت درد بیا هزار درد رے  
 ابو الحسن علی بن محمد بن سر  
 بخزینہ های جهانش عطای ماحضر  
 چو افتاب شب روز نام او سفر  
 فنای از سناری هلاک سیم ز  
 هر چه وهم بد و برد بلند  
 سناره فرو جهان عمر و اسنان اثر  
 تو رفقای معادی هلاک ز احشر  
 سپهر سعد مداری وار و مطر  
 نودر معاینه رهائمانایان خبر  
 و کز بشر چو نوزاد خلاصه بشر  
 هر چه نضد تو باشد تو بایظفر  
 هنر هر چه روز شد تو هر هنر

دوست نوازی

خرینه بست از عطای

نوز و بری

جهان خشنای

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چونکری بود و افعال عیان فکر<br/>         ز امر جاری فاطع فضا بے وفور<br/>         کفایت فلکی با سعادت شمر<br/>         چو ساز بزم بکس بانثار و کم خطیر<br/>         ز شوره خاک زمین بجا که بر کرد<br/>         اگر بخوبی بود فخر فخران صور<br/>         نو پیش بدو او شعله های پر شر<br/>         کرازه اسفندی کردم ابرو و خضر<br/>         نود و حصول تمامت من بلند اثر<br/>         زدست سبز نگاری شراب معصوم<br/>         سزای باغ کن از گلر خان کا شعر<br/>         که پیش بدو شادی فرغ را که بر<br/>         همیشه نابود کرده زمین سفر<br/>         طرب کی و سخاوری و فتح شر<br/>         چو ز پنجه بشادی شراب نام خور</p> | <p>هزار فکرنا کرد دل سخا بود<br/>         ز رای جلای روشن و آید و خرد<br/>         کفایت با سعاد مزاج بر کین<br/>         خصایل تو بکا بد فرازش خطر است<br/>         کجا مثال زنجی تو که میارود<br/>         ز آتش هراس نور که خواهد بود<br/>         اگر عدد و نو شمر است چو چنان بود<br/>         هوای تو ندلم لخطه سفر نکند<br/>         چنانکه مدح تواند دل بلند اثر<br/>         خدا بکا نا کر باغ زو شد بستان<br/>         و در باغ ها ز شد بیکان کل سرخ<br/>         غنیمت سنان که خود هر زمان بکوبد<br/>         همیشه نابود و ز آسمان ساکن<br/>         عدد کشتی بفا بای و بکا و ز<br/>         بجاء و جگر کینه کار خام من بخند</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بجا بر او گذری  
 ۱۲

هرگز نماند

کاجندی  
 برو صبح زام نه می آید  
 که بجا شمر شهاب و دره  
 ۴

در مدح خواجہ نظام الملک وزیر کور

|                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                       |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از چشم من هان چه کی سالی و ناوار<br/>         رخ در دامن ز چشم من ای ترک ما هار<br/>         بنمای پیش چشم بهی که کا و رو<br/>         کردم را چشم چو در و سنا رو</p> | <p>ای نیک چشم ترک سمن سالی و ناوار<br/>         چشم سنا و نار شد از مهر و نو<br/>         بکشی پیش روی بهی که کا و چشم<br/>         در خاک هند و نو نا چشم من بدو</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ای نیک چشم ترک سمن سالی و ناوار  
 چشم سنا و نار شد از مهر و نو  
 بکشی پیش روی بهی که کا و چشم  
 در خاک هند و نو نا چشم من بدو

ای چشم بد ز رو چو نو دل فریب بد  
 دارم ز چشم مست تو رو ای سپهر  
 ای در چشم تو نواز ز پر خط نمود  
 چشم من است راه تو جان از تو لطف  
 رو تو نور چشم از آن شد که مراست  
 غافل نظام دول و در چشم و رو عدل  
 چشم هدی موبد ملک آن ز روی رای  
 رو هر عجز بود سعد چشم ملک  
 آن نور چشم شرح که رو فلک بدید  
 هر صبح رو جرخ که پر چشم انجم است  
 بر خاک ای هدی ز شرف چشم و رو هر  
 ای چشم افتاب نموده ز روی جرخ  
 زای تو چشم رو بنافست و کرده  
 در چشم عدل رو تو پر چهره بینکند  
 از ننگ چشم ملک بر کتاب مخند  
 از رو همت تو بدید به چشم کس  
 با روی بخشش تو بیت افکار چشم  
 در چشم روی و دل دامن نهاد  
 روزی که رو کرد بر آمد ز چشم لعل  
 رفعت چشم بر ملاز ز روی ننگ

کذا

بهمان مکن ز چشم من بنگاه روی  
 چون ز زنا با تش در چشم گاه روی  
 چون پیش چشم اسنه از دوا روی  
 کو شمع مجسم دار و مکر زان ز راه روی  
 در چشم لطف صاحب ملک پناه روی  
 کوراست فرخ آمد در چشم شاروی  
 در چشم فضل مردم و بر زان جباروی  
 کر چشم حقو کرد هر پر کناه روی  
 با صد هزار چشم حجاز سواروی  
 بدید چشم جاه و جلالش پگاه روی  
 در پیش چشم او در بارگاه روی  
 در چشم رفت تو چو بوسه ز جباروی  
 چشم عدو سپید بکلیک سپناه روی  
 از بار شوح چشم بفر سپناه روی  
 در چشم هند و تو نموده فدا روی  
 ای چشم و رو عدل فعال بنه روی  
 با چشم دول تو کشاد استبناه روی  
 از چشم لطف و رافت سوی اله روی  
 و آنکه هدی مجسم سپهر و راه روی  
 کرده با چشم سران در شماروی

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| دری جان غاده برآه فرار چشم       | چشم شجاع کرده سوز مکاه رو      |
| بکشاده رو ناموان بر مضام چشم     | بنمود اشک چشم عرق دینار رو     |
| در پیش چشم در گوشت انکه عیار کند | چشم زبان ز زبیر فبا و کلاه رو  |
| روی عدد بموت معین غاده چشم       | کرده رخ کمال نود در چشم شاد رو |
| از چشم نهر روی حسانت مجاسد       | چشم اجل نمود زلف سپا رو        |
| صدرا چشم و دو مدیحت ز طبع        | چشم در در نما بدی استبنا رو    |
| از زلف لطف و گوشت چشم مردی       | چشم صبر بند بیاد هزار رو       |
| بنگر بر بند کرد در چشم روزگار    | بر چشم زخم حاد نردارد کوه رو   |
| نارنگ روز چشم کشاده بر دهر       | نا چشم شب بدین نما بد چو دا رو |
| در چشم شرع و رو هدی باد روز      | چشم تو دین فرای مد کفر کار رو  |
| در چشم روزگار نموده زدی ندر      | چشم سخن بعد حن توار شفا رو     |
| بے نور چشم و رو عدد و نوز انکه   | چون چشم بر کرده هان زیر کار رو |
| نا چشم و روی خیم بدینی عدد و نوز | در صلب کرده سنک صفت چشم ناه    |

در مدح طغایر شاه سلیمان کوبید

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| طالع پرور بخشنی ما به نیک اختر | اسمان کا مکاری افتاب سرور        |
| رسم دایه ملک سازی رزم جو خیر   | پیشوای روز کاری پادشاه کشور      |
| شمس دل دین ملک کف امت طغایر    | انکه نیکو هفت کشته است از بد هار |
| اجداد و بکر جشید کرد در چشمی   | امرو چون امر جشید است عالم       |
| ایشمنهاهی که جشید از بهیگی که  | ادی فرمای تو هیچو پرو چو پر      |
| نادان ملک بود ندارد وان وارد   | اردوان دیکری اردشیر دیکو         |

مصدق پروز

شاه خری کجا بهر  
بسته منبر نزار

روزنامه  
جمع سعدی

چون کان در دست کبریه مایه سعد  
خبر بر آهیم که مکار برادری  
فرشاهی را چون چمنی بوز انوار  
کار ساز سعد چرخیمای و جان  
مایه اثبات کای عین نغی اندهی  
شیر هفت بادشاهی شیر هفت خرد  
فکرت ما در خور تو چون ساید مهر تو را  
در جهان کروی جا بر تو که اندوخت  
کز سد اسکندر و چو خان معروف شد  
اسمان خیم اقبالی توانا با حمله  
بنو ازیم تو لرزانست با اسبزه  
ایشانشا اخلا و ندمن ای چو جان من  
عالم علی و لیکن پادشاه عالمی  
مذرد بهیم و نکستی جامه ملک و  
ایضا و ندی که اباست نمایدند که  
کر بر ازادان برافند شهر را عقد  
کر از اقلیمی با نعلی زدست خط خوش  
از کداهن چشم شاهان برین نقاشی نکر  
عنصر در خدمت محمود ام فخر کرد  
خواست کشتن من خدا هم در میانشا  
اندین سدا آخر اکنون من بنده

مایه سعد است خود رفس اندیشتر  
ایمنه را همچو حسنی رستگار یار داری  
کار مرا بر آجو جانم سر بر پایگری  
بر سر اقبال ناجی برین دولت سر می  
مهر خارا چون سر شبنم مروارید کوهر  
شیر کبری صفی ناهی شیر خوی صفدر  
زانکه بود و نکرت ما از سلاش برتر  
در حقیقت مرزا حاضر بدی به غیر  
کبیرین فرمان نو سک بود اسکندر  
اقاب کوهر فشانده توانا با ساعی  
خیم از سیم نور سانس با خیم  
جان من دانده اند و در جانم زور  
آخر فضیله و لیکن کار ساز اخیر  
خیر شمشیر سنان غریب و فخر  
وی شمشاهی که افلاک کند فخر  
چون من و بهر من در ساعی به صد  
سده را فرمان دهی با ریح ادا و ر  
کاین نه فدی چون منی باشد کوچونگر  
زانکه داشت در هم و دینار خلف  
کز خداوند چنین نخری سده را شعر  
کود را بنده داد را بد کرد و اند

افاق

چون کو بگری

رسید از شاعری

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             اینجا وند که اندر دوا رود و با خن<br/>             اینست که اندر دوزخ و زم و زم نو<br/>             از چو نو شاه اگر لایق ز نزار افتاد<br/>             ناسپهر چنبری هرگز نکند طبع خاک<br/>             ملک بادش بقیاس عمود است بکون<br/>             پادشاهی شاهان بنده و کایو           </p> | <p>             بر چو نو شاه با بد افتاد با خن<br/>             از سباسب و ج و پائین و سوان آذر<br/>             پست لایق بر کاف و پست خنری سر<br/>             نایب بد جو خاک اند سپهر چنبری<br/>             ناز عمر ملک خوش اند جو بر خور<br/>             شهر یاران بر کوشش کرد چاکری           </p> |
| قطعه                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>             خدا بکام همان بنده بود ستند<br/>             بطبع خرم و خدا شریف شیدند<br/>             نه بر مزاج بک دست یافت کریه<br/>             شربشان نرسید است بنده دوزخ           </p>                                                                                                                 | <p>             بنده دود و شغل و بندد و دوزخ<br/>             که از خماهن کردن و فریغ و دستا<br/>             نه بر مزاج بک غلبه کرد و ف خواب<br/>             خدا بکام نافر یاد بند رس شراب           </p>                                                                                              |
| قطعه                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>             همش از خن شعر زان همش از خن<br/>             مضدان دارم که دامن چشم زین بند<br/>             ناامی خواندم کتاب ناامی خن دم شراب           </p>                                                                                                                                                 | <p>             ناوانم نکودنم من از شعر کشتا<br/>             روز نیک خوش جویم بر سر و چون<br/>             زو توقع کرده نامد ترک ده خن کاب           </p>                                                                                                                                               |
| قطعه                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>             منت تو کردن من بنده را<br/>             بنده مدیح تو بمقدار گفت<br/>             قنیت شعرا ز نو بیا و خدا<br/>             چشم و دم بهره و در خواب بود           </p>                                                                                                                          | <p>             سخت بیکبار کران بار کرد<br/>             چو نواختانه بمقدار کرد<br/>             هر که خبر داری اشعار کرد<br/>             چو نو بر روشن بید کرد           </p>                                                                                                                          |

از این شعر  
 در شعر

شعر  
 در شعر  
 در شعر

|                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                           |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| در شعر انا هم ظاهر بود                                                                                                                                                       | بخش و انعام تو اظهار کرد                                                                                                                                                                  |
| قطعه                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                           |
| <p>قطعه شعر مرا چون در چو بند بخت<br/>پس من از بختی شعر فرستم بر تو<br/>نوبت نادر کسان را مرا نبره کنی<br/>لکن آخر جهان رو کجا توانم<br/>که مدح تو در هیچ قلم بردارم</p>     | <p>از پی غم بدارند زرد کان بحجم<br/>مدح گویم که مگر نزد فرستی بزم<br/>خشم شعر خط من بفرستی بدم<br/>برسانم بوجه<sup>۴</sup> بخند و بشرف شکر تو هم<br/>این سه انگشت فلک کبر فلک باد فلک</p> |
| قطعه                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                           |
| <p>ایا بفضل و کرم باد کرده از کارم<br/>فضایل تو سراوار مدحند همه<br/>چنان کنم سعادت که تا کم از یکبار<br/>چرا می مدح بگویم تو را که تا کنه<br/>اگر خدای بخواد بخت تو پیش</p> | <p>ز یاد کرد تو بسیار شکرها دارم<br/>بخلوه دادن آن من ره می ترا وارم<br/>تو فضا بدمدح تو باج اشعارم<br/>همی ز کج خنای تو هوس بردارم<br/>مدحت تو بخیز از آفتاب بگذارم</p>                  |
| قطعه                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                           |
| <p>گر چه ما از جوع پیاسا شیم<br/>مثل است این که آفتاب بیکل<br/>ز پر خربسته تو صورت تو</p>                                                                                    | <p>جان پاکت ز غم پیاسا است<br/>کس نبندد و دستخیز پیاسا است<br/>آفتاب بیکل از دوده است</p>                                                                                                 |
| قطعه                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                           |
| <p>کر شاه جهان قصه من بنده بخو<br/>داند که میان دو سفر بنده در پیش</p>                                                                                                       | <p>زین قصه همه خالت من بنده بداند<br/>بے باوری شاه چو بخار و میاند</p>                                                                                                                    |

مرد مصیبی بگوید

|                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| زان هست چو دبازان دگر چو ابر                                                                                                                                                                                                                     | که کاه بدین بنده بجا و چکاند                                                                                                                                                                                                             |
| قطعه                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>ایا بچو و با زاد که بدهر مثل<br/>چگونہ رنجہ نباشم رنج تو کمر مرا<br/>اگر ز کوفت تو دوش خوا بخوشی کنم<br/>و کز خلاص تو امر و ز دیر تر کشی<br/>خدا ای عزوجل فضل کرد با من تو<br/>سعادت تو بر کس نیست باز تو<br/>نه دلی است که اورا بوهو زود</p> | <p>جهان کف تو و کلا تو نکند امل<br/>ز صفت تو تو مغر استخوان بمثل<br/>چمن روی چهر پر سبک کان لای و<br/>بیان بنده غم آورده دیبام اجل<br/>بشکر کوش پیش خدای عزوجل<br/>که خلق خصم تو کمر زمانه ز پر بغل<br/>نه شاد نیست که اورا بوهو زود</p> |
| قطعه                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>ای زمین تبریز کسایت زدن<br/>انچه تو کردی ز یاد شاه و مرد<br/>رو توان بدین هر گز نام تو نشیند<br/>منزل تو که بشام و کاه ببغداد<br/>سایت چرب بود سعادت کلی</p>                                                                                  | <p>ایملاک عادل ایملارک سلطان<br/>پور سناوش نکرد و زاده دستان<br/>جان بدهد بر هوای نام توانان<br/>لشکر تو که بروم و که بسپاهان<br/>کوثر رخسار تو ز فرزند ان</p>                                                                           |
| قطعه                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>ای سخن زبرد کسایت تو<br/>خلود رسا نه خود باشد<br/>نامه صدا سپهر کند<br/>کامنہ فضل و داد خویش</p>                                                                                                                                              | <p>عقد اولو بنظم نامه تو<br/>خود اندر جوار خاتمہ تو<br/>که نکارند روز نامه تو<br/>که منم زنده هر گز کامہ تو</p>                                                                                                                          |

سعدت تو زبرد کسایت تو

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| دل در اندام من برآساید           | کر بر بخت بنان و خامه نو          |
| قطعه                             |                                   |
| خلاف مزاج نو خوش خوش             | ارغوان نوزعفران کردند             |
| چون ز زر زلفان زر کشی            | ز بر خاک چو زلفان کردند           |
| مرا عثام                         |                                   |
| اکثر که نا صواب شناخت صواب       | بے خدمت تو کرد طلب خشم و آب       |
| معلوم بود که دانه در خوشاب       | غواص خردمند بخوبی در سراب         |
| وله                              |                                   |
| ما هجر تو کرد بر وصال نوشاب      | دارم دل جو شان چو بر اثر سحاب     |
| ترسم که در گریه بزم ای در خوشاب  | اند شب هجر روز وصل تو خواب        |
| وله                              |                                   |
| مرکب ترا سخاوت انجمن خوش         | شمس تو بر شهر بداند پوست          |
| کلک تو و شمشیر تو از زشتی نکو    | کان دوزخ دشمن است این جنت         |
| وله                              |                                   |
| ای کشته پراکنده سپاه و خشم       | کر بنده ندیمان و غریبان خدمت      |
| بر کوش سپاه نوزلفان و غمت        | خویشاورد زبده شیر علف             |
| وله                              |                                   |
| در عشق بی دلم گرفتار شده است     | وز فرقت او خم چو بنار شده است     |
| بر خضر مزار زد و ست شوار شده است | دل در رکف بار و از کف بار شده است |
| وله                              |                                   |

قطعه  
 بدو خط اند سپید  
 چو در کمال در خاکل  
 یک از بخت اثری بر کش  
 کبر و زلفان و صواب  
 چو در شکر اوج  
 بدو سر و شکر و قضا  
 و صواب  
 اگر غم جو اثری  
 نماند از این جا و  
 سراسر عالم کر بکر  
 خنجر نیندیشی کار

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| زانگونه جولاد نژادست نخست       | کاندر رکت او بخت چو در ماهی   |
| این نادره بر گوشه جان باید بست  | کالماس الماس افزو بدست بدست   |
| و لیر                           |                               |
| انکر که ز طبر و فراغم بنکوست    | باد شمن من همی رود در یک پو   |
| کرد شمن بنده را همی دارد دوست   | بدبختی بنده دان نر بدبخت دوست |
| و لیر                           |                               |
| ای دای تو ما ضمیر کردون شده جفت | پیدا بر تو هر چه فلک است هفت  |
| مدح چون بے چو من همی داند گفت   | الماس خرد که در سخن داند سفت  |
| و لیر                           |                               |
| چون بدبخت نخست گشت از نودر      | در سستی گشت از نو چو ابودم    |
| کرد گشت نشینی ز تور و وز نخست   | امروز چون روی بآبستی گشت      |
| و لیر                           |                               |
| ابام در ستم نام ناج ملک است     | نام ناج آندی بنام ناج ملک است |
| ارام جهان قوام ناج ملک است      | کردند فلک غلام ناج ملک است    |
| و لیر                           |                               |
| چون بر همه گشتم شود راز هفت     | من کوهر را ز خود بپندانم سفت  |
| تتمت همی جویم ای بامه جفت       | هم با تو مگر غم نویوانم گفت   |
| و لیر                           |                               |
| چیزی که دوست و بیست مدافرو      | یک پیمان عهد بودان چو نیست    |
| این دان که از سرد فارون است     | بے دانش و اهل حجاز و نیست     |

کالماس الماس بنده

نام ناج ملک است  
در جهان

چیزی که دوست و بیست مدافرو  
این دان که از سرد فارون است

ازین کوفه چنانکه  
دین زانو در زمین  
ایستاده جهان بدو بسیار  
کوه و درویش گشتن ازین

## ولید

|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| ای عقل از آن نگار بیداد پرست     | بر تو هم بیداد چها بکوه هست |
| نزد پادشاه مدد گزین بلا توان رست | ای صبر و فادار هنوزم بیکدست |

## ولید

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| در چشم من از آتش عشق تو نمی است | در جان من از شادی خصم تو نمی است |
| با خصم من همیشه دشمنی است       | با ارباب میسند کاشکارا المی است  |

## ولید

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| که که گویم کار ترا کمر بست   | خوش خوش مگر از نو دست توانم  |
| چون غمزدی شود در کار کرد رست | از جان ناید گرفتن آغاز و نخت |

## ولید در شمع نذر لفظ سنائی

عقل تو بخت

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| بر عقل بخت رهنمای تو بر است   | در سمع فلک لفظ شای تو بر است    |
| ناج سر ز رخسار کجای تو بر است | در شخص هنر روان ز رای تو بر است |

## ولید

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| مرکب ترا بخا و انجنس خوش         | شمشیر تو بر پیر بیدارند پوست   |
| کلبه تو و شمشیر تو زان رشت و کوه | کاین دوزخ دشمن است از جنت دوست |

## ولید

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| گفته که چرا ماه تو در میع کر بخت | وز مشک سپهر غالب بر مهر کر بخت |
| گفتا که چو مشاطه رخ می آراست     | از هوش برفت و سرمه بر آینه بخت |

## ولید

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| نادر دل من کل هوای تو شکفت | خوشنود شدم از نوز بیداد هفت |
|----------------------------|-----------------------------|

در صبح  
در عصر  
در شب  
در روزگار  
در دنیا  
در آخرت  
در هر حال  
در هر وقت  
در هر مکان  
در هر حال و وقت  
در هر حال و مکان

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| ای حرم و خوش تو با خداوندی    | شکر تو خدای خوش را دایم گفت  |
| وله                           |                              |
| کوشه از جهان کرد سپی          | تا تو را از جهان فراغ بود    |
| خدمت تو بعلل شاید کرد         | الک عاقلی دماغ بود           |
| وله                           |                              |
| بچیدن افعی بکندت ماند         | آتش بسنان دیو بندت ماند      |
| اندیشه رفتن سمندت ماند        | خورشید همت بلندت ماند        |
| وله                           |                              |
| کرشاه دوشش خواست و بزم        | زهار مگو که کعبین داد نداد   |
| ان نقش کرده بود شاه از وی یاد | در خدمت شاه و برخاک نهاد     |
| وله                           |                              |
| هر روز بزم باد کبری پیوندد    | با وی کوید حدیث و با وی خندد |
| کرمن بفسنی شاد بزم بپسندد     | مردم دل خوش بر چنین کس بندد  |
| وله                           |                              |
| کر نعل سمند تو بر امن ساید    | زو چشمه خضر در زمان بکشاید   |
| در جهم تو در این رخ بنماید    | دست اجل از این پیروز آید     |
| وله                           |                              |
| ایشاه جهان زود بکام نوشود     | دینار و دم زود بنام نوشود    |
| از آده بسی زود غلام نوشود     | وین ندر زمانه زود رام نوشود  |
| وله                           |                              |

وله  
ای صفتی شکست خسرو ز رخسار  
باب و درخت بود درستان  
با دانه خاشاک ز بید و زرد  
سر بر بقیه کار و شمشیر  
بود هوس  
ز بید و بین و از زند  
خشم  
سجده  
جود و جود

از کتب کرامت و شایسته

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| مادح رعطای تو توانگر کرد      | فکرت ز سخای تو مدبر کرد           |
| خاطر ز هوای تو منور کرد       | مغیبتشای تو مشهر کرد              |
| وله                           |                                   |
| بردان خرد و کمال راه تو نهاد  | اجرام سپهر بنگواه تو نهاد         |
| کردن ز خیال با بکا تو نهاد    | عالم عرض جوهر خواه تو نهاد        |
| وله                           |                                   |
| ایمه بکف ابر زبون خواهی شد    | وی برک من نقشه کون خواهی شد       |
| ای رایت بنکوه نون خواهی شد    | در چشم من اسنانکه تو چون خواهی شد |
| وله                           |                                   |
| نور و شکفته زلفای تو بود      | فرد و سرخسسته ز رضای تو بود       |
| بنیاد درستی ز وفای تو بود     | ارکان نماه از بضای تو بود         |
| وله                           |                                   |
| چون فعل نشاط را شود باغ بکشد  | از ساعه کل برون جعد جام بنید      |
| کردن ز باطال ابر بردا من خوبد | در شاخ ز تره افکند مر و اربد      |
| وله                           |                                   |
| فردا علم عشق برون خواهم زد    | لاف از تو خود نکر که چون خواهم زد |
| کرخضم هر رند ز بوند مرا       | بر دیده خصمان ز بون خواهم زد      |
| وله                           |                                   |
| کم بود شوخت و کوثر باید       | شاخ خرد از ککرت تو بر باید        |
| طبع از نکت تو کج کوهر باید    | جان از سخن تو جان دیگر باید       |

وله  
انجام نامیاد و دوری ماند  
کرد سر نشیند و دوری ماند  
نیک هوش بود و دوری ماند  
چون سر کرد و دست چو دوری ماند  
نیک هم بر کار بند  
ارشد گناه کردن  
وله  
رند و در چهار صبح  
وله  
عشق تو در دل آساید  
درین جعد ز نیم جان بکشد  
درین حسن خوش جان جهان  
شخصه بیجا ز حقایق نکند

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| دلبر<br>درگاه ترا سبزه و بلبل آباد |                                 |
| مرغاه تورالندی از جور آباد         | مرغاه تورالندی از جور آباد      |
| درای توز روشنی فلک پیمان آباد      | درای توز روشنی فلک پیمان آباد   |
| دلبر                               |                                 |
| ناله مهر تو در هیچ بکن میکنید      | ناله مهر تو در هیچ بکن میکنید   |
| جانت خواهم اگر چه در پیش حکیم      | جانت خواهم اگر چه در پیش حکیم   |
| دلبر                               |                                 |
| از دل که بسند عشق کس بسند تو       | از دل که بسند عشق کس بسند تو    |
| ایمانه ز رشک روی تو ناخشنود        | ایمانه ز رشک روی تو ناخشنود     |
| دلبر                               |                                 |
| مهر روی من با فیه از خودی هر       | مهر روی من با فیه از خودی هر    |
| خوش خوش زبانه مرا دان فتیله هر     | خوش خوش زبانه مرا دان فتیله هر  |
| دلبر                               |                                 |
| عشق تو مرا توانا نکر ای ارد بر     | عشق تو مرا توانا نکر ای ارد بر  |
| با عشق تو ام عیش خوش است ای لیم    | با عشق تو ام عیش خوش است ای لیم |
| دلبر                               |                                 |
| چون لعل کد سناسر ز خون جگر         | چون لعل کد سناسر ز خون جگر      |
| کز آب وان بود عدد و را پیکر        | کز آب وان بود عدد و را پیکر     |
| دلبر                               |                                 |
| با عشق بان چو افتاد سرو کار        | با عشق بان چو افتاد سرو کار     |
| خورسند شو و غان بشادی بنیاد        | خورسند شو و غان بشادی بنیاد     |

دلبر  
مرغان کشته را بشمار آباد  
ناله مهر تو در هیچ بکن میکنید  
جانت خواهم اگر چه در پیش حکیم  
کرم در می آمد را خفتن بکن  
کامیاب چون بسند تو آباد

اکون ز

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| از دین نماز روزی دل بردار       | عاشق بود روزی و دولت یار       |
| وله                             |                                |
| چون بر کشی آن بلال که کوهر دار  | بر مرگ نازی بهی زین افتزار     |
| هر روی جدا گانه بر اندام سوار   | فریاد همی کند که شاهان ز نهار  |
| وله                             |                                |
| چون کندستان شود پراز خون        | در نیل بود تو بخند بد کمر      |
| کرب و وان بود عدو را سپهر       | در افتخار زخم تو شود خاک سپهر  |
| وله                             |                                |
| سراسر مسافت است فصل یار         | اکنون پس ازین سر بود ماه چهار  |
| کجا نه می نهد کنی درد یار       | زودی شرط است دست بر زدن یار    |
| وله                             |                                |
| گر عشق تو بر من آورد رنج بگر    | در خشر ز خون من پر سده اور     |
| اری بجناب خون خویش ابد لبر      | با تو سخن از شمار گویم دگر     |
| وله                             |                                |
| ای کل رخ سرفام است ایمازه ناز   | بر نوز نماز و روزه رنج ناز     |
| چندین نماز و روزه تن زانمندان   | بر گل بود روزه و بر سر نماز    |
| وله                             |                                |
| ز آن روز که با تو عشق کردم آغاز | دریند بلا ماندم و درد نام گزار |
| هر ناز که دانه مکن ایمازه ناز   | باشد که چو من زبون بگم آری ناز |
| وله                             |                                |

این شعر در کتاب  
ملک فیضی در  
آینه اشراق  
از جناب  
آقای میرزا  
محمد تقی  
شیرازی  
نویسه شده است

تن و نماز و روزه

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| صدا بر صد ملک و جل کردی باز     | نابا نو چنان شدم که بودم ز اغان   |
| ان روز مرا بود بروی نون ساز     | ان روز شد در روز شده نابد باز     |
| ولہ                             |                                   |
| بچند درد عشق بودم بکذا ز        | باز این دلم ان کذا ز مجبور باز    |
| باز این دل عشق بسنه صحبت باز    | عشی است مرا کوته و راهی است دراز  |
| ولہ                             |                                   |
| ان شد که هر رفت ترا اما ناز     | وان شد که مرا بود بروی نون ساز    |
| ماناز تو نیا ز خویش ای پریا ز   | بر سنگ دیدیم و صبر کردیم اعزاز    |
| ولہ خوشه                        |                                   |
| یک رو که گرفت خیم بدایه ساز     | واقف کند میان ما و نوازه دراز     |
| خود بادل خویشین سپردم باز       | دام که مراد من ندانند کس باز      |
| ولہ                             |                                   |
| چون با نوزم بیاد مهر و نفیس     | کوته که بر این دروغ بهیمنی پس     |
| بیا بهر چو خاشاکم و بعلد چوس    | کرد و ست ترا ز نو در جهان دارم کس |
| ولہ                             |                                   |
| ای چو ز هشی برده دل من هوس      | چون بختیم غم فراق تو نرس          |
| کر چون هشی بدست ارم ز پس        | پنهان گفت چو یکس از هه کس         |
| ولہ                             |                                   |
| هر چند بجز تم نمودی و سواس      | سفتی جگر مرا بد و الماس           |
| من تشنه بودم تو ز من در و نرسنا | بر چمی خویش را ازین کبر فاس       |

## وله

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| جان زخم سر زلف تو گردانده پیش  | دل زان دلبعل تو میا بد پیش  |
| نابزه نکردی ای نکار از لب خویش | پافوت که مبرود بها دارد پیش |

## وله

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نا کام هبی دم من ای شمع چراغ   | از شهر بیاع با دلی پر غم و داغ |
| باغ ارجمه بود جای نماشا و فراغ | دو رخ بود ای نکار بی رنگ و باغ |

## وله

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| نازار و فراق تو بیارید تکرک     | بر شاخ امیدمانه برماند و نبرک  |
| دیدم نه با اختیار خود هجر تو را | مردم نه با اختیار خود بپند مرک |

## وله

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| از هببت تو بر پرد اندر صف جگ | بنی زستان زه زکان پر ز خد   |
| رجو تو خیزد ای شه با فرهنگ   | پیروزه زکان در ز صد لعل زنگ |

## وله

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| گر خواهم از بر خشمم را الامثل | بر نازک خورشید هنی بای محل   |
| مرجه مرا بار خدا عز و جل      | جاوید رقم زده است بر لوح ازل |

## وله

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| از حله سمد تو با سبب فعال       | لرزان کند اجزای من از لرزلال |
| و ز هببت نیغ تو عدد و زائمه سال | الماس و د بچای جون از فعال   |

## وله

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| اندر خوی بر افروخته است جمال | در فیضه ان کان ابروی تو خال |
|------------------------------|-----------------------------|

اَهْدَك  
با جو تو زی کف تو دارد

مرباه ترا خدای با عز و جل  
جاوید رقم کشید

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ز شک سناوه ایست بر چرخ جلال    | کز غایب بر طرف تو دارد دلال    |
| دلبر                           |                                |
| بر چاه نوابشاه شود هر عیال     | بر لوح ندم رفت بدین فرخ فال    |
| ای میربحر من خدای منعال        | کاین فال که زد بنده به پی منال |
| دلبر                           |                                |
| در شهر هری عاشق زار نو منم     | در عشق تو بار بار نو منم       |
| خو کرده بچو ریشمار نو منم      | بچاره و دمانده بکار نو منم     |
| دلبر                           |                                |
| بر نیج بلاهای تو ناچاک شود     | باز هر سخنهای تو نراک شود      |
| ان روز ز مهر تو هسی پاک شود    | کز داغ جفاهای تو در خاک شود    |
| دلبر                           |                                |
| بر بدن خیال دست نکاشتم         | بس بدن خیال بکاشتم             |
| هر مرحله که تار برداشتم        | بدن حوض بخون دیدن گذاشتم       |
| دلبر                           |                                |
| بجاده لولوی قسین اندریم        | باز بدن عشق تو امید اندریم     |
| بیم اندر سنک باشد ای دریم      | چون در بر تو دل چو سنک اندریم  |
| دلبر                           |                                |
| چون پیش دل این هجر بنا کامه هم | هر چه ز سر شک بدین برجامه هم   |
| در نامه تو چو دست بر خامه هم   | خواهم که دل اندر شکن نامه هم   |
| دلبر                           |                                |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| در دیده دل جلوه کرت بی بینم    | هر لحظه بشکل دکت بی بینم        |
| هر بار که در دیده دل میگذری    | از بار دگر خوبتر بی بینم        |
| وله                            |                                 |
| باد رزی علم وجود و احشاد کرم   | برای تو موقوف شود رای امم       |
| انکس که کنون هست ز چاه بودم    | از قبضه شمشیر تو باد ابدم       |
| وله                            |                                 |
| زان برد و لب بنوسه مرزوف نیم   | کز حسن و جمال چون تو معشوق نیم  |
| می طعنه رنه مرا که تو خوب تر   | من عاشقم ای نکار معشوق نیم      |
| وله                            |                                 |
| نا شاد مرا ای بی نوشاد مکن     | نیکوئی کن مرا سید باد مکن       |
| مرخصم مرا از غم من شاد مکن     | از داد خدا بتر و پیدا مکن       |
| وله                            |                                 |
| ای عبادت تو بوعده صادق چون     | ای سهرت تو بار موافق بودن       |
| بر موجبان د و چیز نیکو که راست | جز بر تو حلال نیست عاشق چون     |
| وله                            |                                 |
| این بے فرمان دل از بد پر فرمان | دشواری من خوار شو سخت انسان     |
| درمانده دستم الم ایجان جهان    | درمانده بدل تر که درمانده ایجان |
| وله                            |                                 |
| ای نکه تو شمع دلی و نور روان   | بادی خرم و شاد تو پیدا و نهان   |
| اندر غم فرقت تو ایجان جهان     | من بدینو چنانم که مبادی تو چنان |

در دیده دل جلوه کرت بی بینم  
هر بار که در دیده دل میگذری  
از بار دگر خوبتر بی بینم

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| دلبر                            |                                |
| ای هفت من رسیده بالا از پے تو   | در چشم خرد فکده خاک از پے تو   |
| هر لحظه دلم کند ترا از پے تو    | ای بهیشتی شدم هلاک از پے تو    |
| دلبر                            |                                |
| هر چند مردم از دل محکم تو       | کبرم که جان و دل بکبرم تو      |
| یا هست کم آنچه مرا کام و هواست  | یا نیست کم جوائے اندر غم تو    |
| دلبر                            |                                |
| تا بود زردی مهر لاف من و تو     | در خواب بند بکس خلاف من و تو   |
| چون بهر شود کون مضامین و تو     | مادر نه هم بریدان من و تو      |
| دلبر                            |                                |
| بر عاج و بنا کوش چو سیم رخ تو   | آغاز نمیکند خط دل کز تو        |
| بفرش کون که باد دارد از تو      | ترسم که برون بر دسرا مرکز تو   |
| دلبر                            |                                |
| گفتم بکم دودست کو ناه از تو     | دل بر کم ای صنم بیک راه از تو  |
| اکنون جو بر بدخواهم ایماه از تو | از جان کنم آغاز پس انکاه از تو |
| دلبر                            |                                |
| از جور و ستم تو بهر سجد         | در هر نفس از سپنه برارم سجد    |
| ای عشق تو در دل من آتش زده      | مردی نبود ستمزه ماد لشد        |
| دلبر                            |                                |
| کر عفل مکان کبر و مصور بودی     | بر چهره ملک تو ز بود بودی      |

آوردی و در چشم من شکست

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ورد انشرا جعفر و محور بودی    | از دغلك راي نو چنبر بودی       |
| وله                           |                                |
| درد او در پنا که چنبر رهوی    | کردیم من عزیز حسن هر حسی       |
| زهرم روزگار حوریم بی          | از دست دل خویش نه از دست کبی   |
| وله                           |                                |
| ناپدا شد مرا در این دل هوایی  | جز ناله زنده بر نیامد نفسی     |
| خز باد رسم چون تو بنایست کبی  | خز باد زدست چون تو فریاد رسی   |
| وله                           |                                |
| ان به که جهان را بدل شاد خوئی | باد ز کف حور پر براد خوئی      |
| پوشه ردست بکوان باد خوئی      | باد است عم جهان چرا باد خوئی   |
| وله                           |                                |
| از شکش ما چون او که کدازد     | دزیره شکار دید سبیل بردار      |
| بر کره شبد بر چنان بفشارد     | کنج زمین بمانه تو بیکار        |
| وله                           |                                |
| بے انکد زم شودی گفت کسی       | در کشن من تو نیز کردی هوئی     |
| زین کار هسی یا دمیاک بی       | صد کشنه چون من به که تو عکس بی |
| وله                           |                                |
| باهتم از سپهر کمر با بیستی    | باد رخور همت در مرا بیستی      |
| یا نام بزرگم رفتم یا بیستی    | یا نیستیم هم از عدم با بیستی   |
| وله                           |                                |

نام شده از پدر او نکر  
آبند شده از جوی او نکر

زاد کس نیست با تو نکر

سبیل  
مر مرده چشم برده نکر  
بدر چشم برده نکر

|                                                                                                                                                                     |                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------|
| کر من صناسوی توده با فیتی                                                                                                                                           | برد به بد بدن نوشنا فیتی     |
| در خاطر من ز عشق نمکین بندگی                                                                                                                                        | اندل غزل نوموی بشکا فیتی     |
| وله                                                                                                                                                                 |                              |
| من عاشق تو نه بر توام دست                                                                                                                                           | وانکه شب روز بوده در دست     |
| مردی توان ساخت بجلت یعنی                                                                                                                                            | نود رهوی بودی و مادر هو      |
| تمت                                                                                                                                                                 |                              |
| <p>فرغت من کنا به هذا الدنیا انما عین الله الملك<br/> المتناهی العاشر من شهر شعبان سنة<br/> و انا العبد علی عبد الله<br/> غفر لها و عفی عنها<br/> بالتی فی الید</p> |                              |
| کرت من سنا بش نکویم مرغ                                                                                                                                             | که مهر ندارم ز کج خوشیم      |
| کاو چشم د لبر شوخ کشاد                                                                                                                                              | چشم بر شیر بان شیر اغال      |
| وله                                                                                                                                                                 |                              |
| ای شمع که پیش نور دود آوردی                                                                                                                                         | یعنی که خطا چه خوش بود آوردی |
| کرد و دل مراست د برت بگرفت                                                                                                                                          | در خطه بخون ما است رود آوردی |

من عاشق تو نه بر توام دست  
مردی توان ساخت بجلت یعنی

خج روزن کج نسو  
کاو چشم کاو زردست  
شیر بان که رس است

عبد شاد از رخسار که سال در کم  
بوی آن گل نبراد چون سحر و دماغ  
زین گل و پنهان بر که هلی ارد بار  
عید را دست خوش کریم و از او  
ما برانیم و بر این نیز پسیم از شا  
عبد هر سال بر آورد و بر اردا  
ای نایب بزرگ و سعادت نداشت  
هفت چیزند که از پند مراد است  
ملک شرفیاز است این هفت ترا  
زانکه در بزم سرور از قبائی و کلاده  
خواست نماند و ثواب تر آباد صبا  
کر ملک تو مراد تو که اید بهری  
ای که عشرت تو بزم ترا مقبول  
ای هنگام سخاو چو بنای خورشید  
حکایت تو که درم سبک و چویم  
ای که بر لشکر بدخواه شتابان کشی  
بنت آن که سپکاغت این نظم می  
علا من بند در این شعر سبک می خوا  
نماند که فضل زستان نمان  
همین شاد و دلفروز می باش کام

فویان کل بطراز چو در کا، دماغ بر آن منو ببار چو در اوسوی طرار

حان بہر کہی ارد ۱۲

از کجای تو ای وی همتی ایے و سید  
 بران سو بیاد چو غذا سو ی جگر  
 ز کلی دمو چو کئے کجہا باشد شتر  
 مو، و کل بخر ایستو نہ خواہم ذکر  
 شاہ ما نیزہ نا کہ بر اینست مکر  
 خلعت شاہ مزاسن املک شہر شکر  
 خلعت خضر از ادال فریدن فر  
 کلہ کر زوفا اسب سرتیغ و کمر  
 چون زاد بدیدن ریت خوئے خود  
 زانکہ در زم رازند تیغ و سپر  
 خواستابوسہ ہر بر شتر نفس و کمر  
 امد ایشاء کون زانچہ بچشی بخور  
 وی کہ کوشش تو رزم ترا بندہ جگر  
 وی ہنگام بشارت چو بوز اذکر  
 سکات تو کہ نرم کمر انبار چور  
 واپگر بر حملہ بدخواہ درنگی لنگر  
 دوش بر ای ہیکست و شراب اندر  
 نا بشعری حکم نازہ بفر دافشر  
 نا نیاید بکہ ماہ حذران ادر  
 بکن از لشکر تو رہ خصال لشکر

راجع فیست  
 درون خط  
 صفت  
 سخن  
 سید  
 حکیم  
 و سخن شریفه  
 گاه واجب تا که بر  
 فرزند

خوبناتر ابنه یوحنا  
خوبناتر ابنه یوحنا  
خوبناتر ابنه یوحنا

ماں و باپ کی خدمت میں بیٹے کی طرف سے  
 اور بیٹے کی طرف سے ماں و باپ کی طرف سے



## انتشارات دانشگاه تهران

- ۱ - وراثت (۱) تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
- ۲ - A Strain Theory of Matter « محمود حسابی
- ۳ - آراء فلاسفه درباره عادت ترجمه « برزو سپهری
- ۴ - کالبدشناسی هنری تألیف « نعمت‌الله کیهانی
- ۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم بتصحیح سعید نفیسی
- ۶ - بیماریهای دندان تألیف دکتر محمود سیاسی
- ۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها « سرهنگ شمس
- ۸ - حماسه سرانی در ایران « ذبیح‌الله صفا
- ۹ - مز دیسناو تأثیر آن در ادبیات پارسی « محمد معین
- ۱۰ - نقشه برداری جلد دوم « مهندس حسن شمسی
- ۱۱ - گیاه شناسی « حسین گل‌کلاب
- ۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی بتصحیح مدرس رضوی
- ۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی
- ۱۴ - روش تجزیه تا « علی اکبر برهن
- ۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الزمان فی وقایع کرمان فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
- ۱۶ - حقوق اساسی تألیف دکتر قاسم زاده
- ۱۷ - فقه و تجارت « زین‌العابدین ذوالمجدین
- ۱۸ - راهنمای دانشگاه —
- ۱۹ - مقررات دانشگاه —
- ۲۰ - درختان جنگلی ایران « مهندس حبیب‌الله ثابتی
- ۲۱ - راهنمای دانشگاه با انگلیسی
- ۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه
- ۲۳ - Les Espaces Normaux
- ۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
- ۲۵ - حماسه ملی ایران
- ۲۶ - زیست شناسی (۴) بحث در نظریه لامارک
- ۲۷ - هندسه تحلیلی
- ۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول
- ۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات « دوم
- ۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات « سوم

- ۳۱- ریاضیات در شیمی  
 ۳۲- جنگل شناسی جلد اول  
 ۳۳- اصول آموزش و پرورش  
 ۳۴- فیزیولوژی گیاهی جلد اول  
 ۳۵- جبر و آنالیز  
 ۳۶- گزارش سفر هند  
 ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی  
 ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین  
 ۳۹- واژه نامه طبری  
 ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی  
 ۴۱- تاریخ اسلام  
 ۴۲- جانورشناسی عمومی  
 ۴۳- Les Connexions Normales  
 ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی  
 ۴۵- روان شناسی کودک  
 ۴۶- اصول شیمی پزشکی  
 ۴۷- ترجمه و شرح تبصرة علامه جلد اول  
 ۴۸- اکوستیک > صوت > (۱) ارتعاشات - سرعت  
 ۴۹- انگل شناسی  
 ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط  
 ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی  
 ۵۲- درس اللغة والادب (۱)  
 ۵۳- جانور شناسی سیستماتیک  
 ۵۴- پزشکی عملی  
 ۵۵- روش تهیه مواد آلی  
 ۵۶- ماهائی  
 ۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم  
 ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش  
 ۵۹- شیمی تجزیه  
 ۶۰- شیمی عمومی  
 ۶۱- امیل  
 ۶۲- اصول علم اقتصاد  
 ۶۳- مقاومت مصالح  
 ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر  
 ۶۵- آسیب شناسی  
 نگارش دکتر هورم  
 < مرحوم مهندس کریم ساعی  
 < دکتر محمد باقر هوشیار  
 < < اسمعیل زاهدی  
 نگارش دکتر محمد علی مجتهدی  
 < < غلامحسین صدیقی  
 < < پرویز نائل خانلری  
 < < مهدی بهرامی  
 < < صادق کیا  
 < < عیسی بهنام  
 < < دکتر فیاض  
 < < فاطمی  
 < < هشترودی  
 < < دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نایینی  
 نگارش دکتر مهدی جلالی  
 < < آ. وارتانی  
 < < زین العابدین ذوالمجدبن  
 < < دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی  
 < < ناصر انصاری  
 < < افضل پور  
 < < احمد بیرشک  
 < < دکتر محمدی  
 < < آزر  
 < < نجم آبادی  
 < < صفوی گلپایگانی  
 < < آهی  
 < < زاهدی  
 < < دکتر فتح الله امیر هوشمند  
 < < علی اکبر پریم  
 < < مهندس سعیدی  
 ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده  
 تألیف دکتر محمود کیهان  
 < < مهندس گوهریان  
 < < مهندس میردامادی  
 < < دکتر آرمین

- ۶۶- مکانیک فیزیک  
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۴) - مفصل شناسی  
۶۸- درمانشناسی جلد اول  
۶۹- درمانشناسی «دوم  
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات  
۷۱- شیمی آنالیتیک  
۷۲- اقتصاد جلد اول  
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی  
۷۴- راهنمای دانشگاه  
۷۵- اقتصاد اجتماعی  
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم  
۷۷- زیبا شناسی  
۷۸- تئوری سنتتیک گازها  
۷۹- کارآموزی داروسازی  
۸۰- قوانین دامپزشکی  
۸۱- جنگلشناسی جلد دوم  
۸۲- استقلال آمریکا  
۸۳- کنجکاو یهای علمی و ادبی  
۸۴- ادوار فقه  
۸۵- دینامیک گازها  
۸۶- آئین دادرسی در اسلام  
۸۷- ادبیات فرانسه  
۸۸- از سربن تا یونسکو - دو ماه در پاریس  
۸۹- حقوق تطبیقی  
۹۰- میکروپشناسی جلد اول  
۹۱- میز راه جلد اول  
۹۲- « « دوم  
۹۳- کالبد شکافی ( تشریح علی دستوپا )  
۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم  
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی  
۹۶- « « (۴) - رگ شناسی  
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول  
۹۸- هندسه تحلیلی  
۹۹- جبر و آنالیز  
۱۰۰- حقوق و برتری اسبانی (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

- تألیف د کتر کمال جناب  
« « امیراعلم- د کتر حکیم-  
د کتر کیهانی- د کتر نجم آبادی- د کتر نیک نفس  
تألیف د کتر عطائی  
« «  
« « مهندس حبیب الله ثابتی  
« « د کتر گاکیک  
« « علی اصغر پورهمايون  
بتصحیح مدرس رضوی  
—  
تألیف د کتر شیدفر  
« « حسن ستوده تهرانی  
« « علینقی وزیر  
« « د کتر روشن  
« « جنبیدی  
« « میمندی نژاد  
« « مرحوم مهندس ساعی  
« « د کتر مجیر شیبانی  
—  
« « محمود شهابی  
« « د کتر غفاری  
« « محمد سنگلجی  
« « د کتر سپهبدی  
« « علی اکبر سیاسی  
« « حسن افشار  
تألیف د کتر سهراب- د کتر میردامادی  
« « حسین گلژ  
« «  
« « نعمت الله کیهانی  
« « زین العابدین ذوالمجدین  
« « د کتر امیراعلم- د کتر حکیم  
د کتر کیهانی- د کتر نجم آبادی- د کتر نیک نفس  
« «  
تألیف د کتر جمشیداعلم  
« « کامکار پارسی  
« «  
« « بیانی

- ۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب
- ۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی
- ۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها
- ۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی
- ۱۰۵- فیه مافیه
- ۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول
- ۱۰۷- الکتریسته و موارد استعمال آن
- ۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه
- ۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القرآن
- ۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر
- ۱۱۱- شیمی آلی جلد اول ثنوری و اصول کلی
- ۱۱۲- شیمی آلی «ارسمالیک» جلد اول
- ۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص
- ۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره
- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
- ۱۱۶- هندسه تحلیلی
- ۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم
- ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
- ۱۱۹- اساس التوحید
- ۱۲۰- فیزیک پزشکی
- ۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - اوله - تار
- ۱۲۱- جراحی فوری اطفال
- ۱۲۲- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
- ۱۲۴- چشم پزشکی جلد اول
- ۱۲۴- شیمی فیزیک
- ۱۲۶- بیماریهای گیاه
- ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
- ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
- ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
- ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
- ۱۳۱- امراض واگیر دام
- ۱۳۲- درس اللغة والادب (۲)
- ۱۳۳- واژه نامه گرسامانی
- ۱۳۴- تک یاخته شناسی
- ۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
- ۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک
- ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس

- تألیف دکتر میر بابائی
- « « محسن عزیزی
- نگارش « محمد جواد جنیدی
- « نصرالله فلسفی
- « بدیع الزمان فروزانفر
- « دکتر محسن عزیزی
- « مهندس عبدالله ریاضی
- « دکتر اسمعیل زاهدی
- « سید محمد باقر سبزواری
- « محمود شهابی
- « دکتر عابدی
- « « شیخ
- نگارش مهدی قمشه
- « دکتر علیم مروستی
- « « منوچهر وصال
- « « احمد عقیلی
- « « امیر کیا
- « « مهندس شیبانی
- « « مهدی آشتیانی
- « دکتر فرهاد
- « « اسمعیل ییکی
- « « مرعی
- « « علینقی منزوی تهرانی
- « « دکتر ضرابی
- « « بازرگان
- « « خبری
- « « سپهری
- « « زین العابدین ذوالمجدین
- « « دکتر تقی بهرامی
- « « حکیم ودکتر گنج بخش
- « « رستگار
- « « محمدی
- « « صادق کیا
- « « عزیز رفیعی
- « « قاسم زاده
- « « کیهانی
- « « فاضل زندی

- ۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی  
 ۱۳۹- روان شناسی (از لحاظ تربیت)  
 ۱۴۰- ترمودینامیک (۱)  
 ۱۴۱- بهداشت روستائی  
 ۱۴۲- زمین شناسی  
 ۱۴۳- مکانیک عمومی  
 ۱۴۴- فیزیولوژی جلد اول  
 ۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی  
 ۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلد اول  
 ۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول  
 سلسله اعصاب محیطی  
 ۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم  
 سلسله اعصاب مرکزی  
 ۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه  
 ۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)  
 ۱۵۱- اندام شناسی گیاهان  
 ۱۵۲- چشم پزشکی (۲)  
 ۱۵۳- بهداشت شهری  
 ۱۵۴- انشاء انگلیسی  
 ۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۲)  
 ۱۵۶- آسیب شناسی (کانکلیوت استلر)  
 ۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی  
 ۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری  
 ۱۵۹- حشره شناسی  
 ۱۶۰- نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول  
 ۱۶۱- نشانه شناسی بیماریهای اعصاب  
 ۱۶۲- آسیب شناسی عملی  
 ۱۶۳- احتمالات و آمار  
 ۱۶۴- الکتریسته صنعتی  
 ۱۶۵- آئین دادرسی کیفری  
 ۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)  
 ۱۶۷- فیزیک (تابش)  
 ۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)  
 ۱۶۹- > > > > (جلد سوم- قسمت اول) > محمد تقی دانشپژوه  
 > محمودشهبازی  
 > نصرالله فلسفی  
 > > > تصحیح سعید نفیسی  
 ۱۷۰- رساله بودو نمود  
 ۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول  
 ۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)  
 ۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه
- نکارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی  
 « « علی اکبر سیاسی  
 « مهندس بازرگان  
 نکارش دکتر زوین  
 « « یدالله سعابی  
 « « مجتبی ریاضی  
 « « کاتوزیان  
 « « نصرالله نیک نفس  
 « سعید نفیسی  
 « دکتر امیراعلم- دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس  
 > > > >  
 > > > > تألیف دکتر اسدالله آل بویه  
 « « پارسا  
 نکارش دکتر ضرابی  
 > > اعتمادیان  
 > بازارگادی  
 > دکتر شیخ  
 > > آرمین  
 > > ذبیح الله صفا  
 بتصحیح علی اصغر حکمت  
 تألیف جلال افشار  
 > دکتر محمد حسین میمندی نژاد  
 > > صادق صبا  
 > > حسین رحمتیان  
 > > مهدوی اردبیلی  
 > > محمد مظفری زنکنه  
 > > محمد علی هدایتی  
 > > علی اصغر بورهما یون  
 > > روشن  
 > علینقی منزوی  
 > > محمد تقی دانشپژوه  
 > محمودشهبازی  
 > نصرالله فلسفی  
 > > > تصحیح سعید نفیسی  
 > > >

- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول) تألیف احمد بهمنش
- ۱۷۵- آسیب‌شناسی آزر دگی سیستم ریکولو آندوتلیال > دکتر آرمین
- ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیک > مرحوم زبرک زاده
- ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی) نگارش دکتر مصباح
- ۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس) > > زندگی
- ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم) > احمد بهمنش
- ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین > دکتر صدیق اعلم
- ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم) > محمد تقی دانش پژوه
- ۱۸۲- اصول فن کتابداری > دکتر محسن صبا
- ۱۸۳- رادیو الکتریسته > > رحیمی
- ۱۸۴- پیوره > > محمود سیاسی
- ۱۸۵- چهار رساله > محمد سنگلجی
- ۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم) > دکتر آرمین
- ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی فراهم آورده آقای ایرج افشار
- ۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم) تألیف دکتر میربابائی
- ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول) > > مستوفی
- ۱۹۰- بیماری‌های واگیر (جلد اول) > > غلامعلی بینش‌ور
- ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول) « مهندس خلیلی
- ۱۹۲- حساب جامع و فاضل نگارش دکتر مجتهدی
- ۱۹۳- ترجمه مبده و معاد ترجمه آقای محمودشاهی
- ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی تألیف > سعید نفیسی
- ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم) > > > >
- ۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکو آگولاسیون > دکتر پرفسور شمس
- ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول) > > توسلی
- ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی > > شیبانی
- ۱۹۹- داروسازی جالینوسی > > مقدم
- ۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم) > > میمنندی نژاد
- ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول) > > نعمت‌اله کیهانی
- ۲۰۲- پیوره (جلد دوم) > > محمود سیاسی
- ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید > > علی اکبر سیاسی
- ۲۰۴- قواعد فقه > آقای محمودشاهی
- ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران > دکتر علی اکبرینا
- ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا > > مهدوی
- ۲۰۷- مخارج الحروف تصحیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری
- ۲۰۸- عیون الحکمه از ابن سینا - چاپ عکسی

۲۰۹- شیمی بیولوژی

۲۱۰- میکروشناسی (جلد دوم)

۲۱۱- حشرات زبان آور ایران

۲۱۲- هواشناسی

۲۱۳- حقوق مدنی

۲۱۴- ماحذ قصص و تمثیلات مثنوی

۲۱۵- مکانیک استدلالی

۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)

۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون

۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)

۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)

۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)

۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز

۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)

(دستگاه گوارش)

۲۲۳- علم الاجتماع

۲۲۴- الهیات

۲۲۵- هیدرولیک عمومی

۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)

۲۲۷- آسیب شناسی آزردهای سورنال « غده فوق کلیوی »

۲۲۸- اصول الصرف

۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران

۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)

۲۳۱- راهنمای دانشگاه

۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی

۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)

۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران

۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحیح و مقدمه (۱)

۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)

۲۳۷- اصول تشریح چوب

۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)

۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی

۲۴۰- شیمی تجزیه

۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا

۲۴۲- پانزده گفتار

۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)

تألیف دکتر مافی

» آقایان دکتر سهراب-

دکتر میردامادی

» مهندس عباس دواجی

» دکتر محمد منجمی

» » سید حسن امامی

نگارش آقای فروزانفر

» پرفسور فاطمی

» مهندس بازرگان

» دکتر یحیی پویا

» » روشن

» » میر سپاسی

» » میمنندی نژاد

ترجمه » چهارزی

تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

تألیف دکتر مهدوی

» فاضل تونی

» مهندس ریاضی

تألیف دکتر فضل الله شیروانی

» » آرمین

» علی اکبر شهابی

تألیف دکتر علی کنی

نگارش دکتر روشن

-

-

نگارش دکتر فضل الله صدیق

» دکتر تقی بهرامی

» آقای سید محمد سبزواری

» دکتر مهدوی اردبیلی

» مهندس رضا حجازی

» دکتر رحمتیان دکتر شمس

» » بهمنش

» » شیروانی

» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی

» آقای مجتبی مینوی

» دکتر یحیی پویا

- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسه دیفرانسیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی لك لپه ایها
- ۲۴۹- تاریخ زندیه
- ۲۵۰- ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشت‌های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
- دستگاه ادرار و تناسل - پرده صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بندبایان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شعر فارسی (در عهدشاهرخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلویحات
- ۲۷۱- حقوق جنائی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹)
- (دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- نگارش دکتر احمد هومن
- ۱ > میمندی نژاد
- ۲ > آقای مهندس خلیلی
- ۳ > دکتر بهروز
- ۴ > زاهدی
- ۵ > هادی هدایتی
- ۶ > آقای سبزواری
- ۷ > دکتر امامی
- ۸ -
- ۹ > ایرج افشار
- ۱۰ > دکتر خانبا با بیانی
- ۱۱ > احمد پارسا
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر علیتقی وحدتی
- ۱۲ > میر بابائی
- ۱۳ > مهندس احمد رضوی
- ۱۴ > دکتر رحمتیان
- ۱۵ > آرمین
- ۱۶ > امیر کیا
- ۱۷ > بینش‌ور
- ۱۸ > عزیز رفیعی
- ۱۹ > میمندی نژاد
- ۲۰ > بهرامی
- ۲۱ > علی کاتوزیان
- ۲۲ > یار شاطر
- نگارش ناصر قلی وادسر
- ۲۳ > دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
- ۲۴ > چهرازی
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر معین صبا
- ۲۵ > جناب دکتر بازرگان
- نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

- ۲۷۷- مدخل منطق صورت نگارش د کتر غلامحسین مصاحب
- ۲۷۸- ویروسها > > فرج الله شفا
- ۲۷۹- تافیتها (آلکها) > > عزت الله خبیری
- ۲۸۰- گیاهشناسی سیستماتیک > > محمد درویش
- ۲۸۱- تیرهشناسی (جلد دوم) > > پارسا
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی > > مدرس رضوی
- ۲۸۳- احادیث منثوی > > آقای فروزانفر
- ۲۸۴- قواعد النحو > > قاسم توپسرکانی
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیك > > دکتر محمد باقر محمودیان
- ۲۸۶- پندنامه اهواری یا آئین پزشکی > > محمود نجم آبادی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم) > > بهی پویا
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول > > احمد شفائی
- ۲۸۹- مکانیک فیزیك (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبیتی) (چاپ دوم) > > تألیف دکتر کمال الدین جناب
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) > > محمد تقی قوامیان
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم > > ضیاء الدین اسماعیل بیگی
- ۲۹۲- چهار مقاله > > بتصحیح محمد معین
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) > > نگارش منشی زاده
- ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سرو کردن- سلسله اعصاب مرکزی > > نعمت الله کیهانی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم > > محمد محمدی
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann > > نگارش دکتر هشترودی
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم > > نگارش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۰- الرسالة المعینة > > >
- ۳۰۱- آغاز و انجام > > ایرج افشار
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی > > بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم > > >
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر > > >
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری > > >
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه) > > >
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب > > >
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین > > >
- ۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی > > >
- ۳۱۰- فیزیك (پدیدههای فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) > > >
- کتاب هفتم
- ۳۱۱- رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی > > >
- بکوشش اکبر دانا سرشت

تألیف دکتر هادی

—

تألیف آقای علی اکبر شهابی

« دکتر احمد وزیری

« دکتر مهدی جلالی

« « > تقی بهرامی

« « > ابوالحسن شیخ

« « > عزیزی

« « > میمنندی نژاد

تألیف دکتر افضلی پور

« « > زاهدی

« « > جزایری

« « > منوچهر حکیم و

« « > سید حسین گنج بخش

« « > میر دامادی

« « > آقای مهدی الهی قمشه‌ای

« « > دکتر محمد علی مولوی

« « > مهندس محمودی

« « > جمع‌آوری دکتر کی‌نیا

« « > دانشکده پزشکی

« « > مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی

تألیف دکتر حسین مهدوی

« « > امیر هوشمند

« « > اسماعیل بیگی

« « > مهندس زنگنه

—

۳۲۷ - فیزیک جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتر روشن

۳۲۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم) « « > فیاض

۳۲۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم) « « > وحدتی

۳۴۰ - آداب اللغة العربية و تاریخها (۱) « « > محمد محمدی

تألیف دکتر کامکار پارسا

« « > محمد معین

« « > مهندس قاسمی

ترجمه دکتر هوشیار

مقاله دکتر مهدوی

تألیف دکتر امامی

۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن

۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفراسه) دوم چاپ

۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریر طبری

۳۱۵ - مکانیک سینماتیک

۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)

۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)

۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)

۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)

۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)

۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال

۳۲۲ - رده‌بندی دوله‌ای ها و بازداستان

۳۲۳ - قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه

از ابتدای مشروطیت تا حال

۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سروگردن

(توصیفی - موضعی - طرز تشریح)

۳۲۵ - ایمنی‌شناسی (جلد اول)

۳۲۶ - حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)

۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)

۳۲۸ - اصول استخراج معادن

۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی

۳۳۰ - شلیمر

۳۳۱ - تجزیه ادرار

۳۳۲ - جراحی فك و صورت

۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش

۳۳۴ - اکوستیک (۴) صوت

۳۳۵ - الکتريسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)

۳۳۶ - سالنامه دانشگاه

۳۳۷ - فیزیک جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتر روشن

۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم) « « > فیاض

۳۳۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم) « « > وحدتی

۳۴۰ - آداب اللغة العربية و تاریخها (۱) « « > محمد محمدی

۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی

۳۴۲ - جوامع الحکایات

۳۴۳ - شیمی تحلیلی

۳۴۴ - اراده معطوف بقدرت (انرنیچ)

۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)

۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)

- ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید  
 ۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی  
 ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)  
 ۳۵۰ - هندسه تریسمی  
 ۳۵۱ - اصول الصرف  
 ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)  
 ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه ونسان  
 ۳۵۴ - کورش کبیر  
 ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)  
 ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی  
 ۳۵۷ - بیولوژی (ورانت) (تجدید چاپ)  
 ۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)  
 ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)  
 ۳۶۰ - تقریرات اصول  
 ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی  
 ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه  
 ۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی  
 ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن  
 ۳۶۵ - هندسه تحلیلی  
 ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)  
 ۳۶۷ - پزشکی عملی  
 ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)  
 ۳۶۹ - پرتو اسلام  
 ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)  
 ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)  
 ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)  
 ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)  
 ۳۷۴ - المعجم  
 ۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمه مثنوی)  
 ۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی  
 ۳۷۷ - Textes Français  
 ۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)  
 ۳۷۹ - زیباشناسی  
 ۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام  
 ۳۸۱ - فرزانه و روان  
 ۳۸۲ - بهبود نسل بشر  
 ۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۳)  
 ۳۸۴ - گویش آشتیان
- ترجمه دکتر سیبیدی  
 تألیف دکتر جنیدی  
 « « فخرالدین خوشنویسان  
 « « جمال عصار  
 « « علی اکبر شهابی  
 « « دکتر جلال الدین توانا  
 ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور  
 تألیف دکتر هادی هدایتی  
 مهندس امیر جلال الدین غفاری  
 دکتر سید شمس الدین جزایری  
 « « خبری  
 « « حسین رضاعی  
 آقای محمد سنگلجی  
 « « محمود شهابی  
 تألیف دکتر میربابائی  
 « « سبزواری  
 « « دکتر محمود مستوفی  
 « « باستان  
 « « مصطفی کامکار پارس  
 « « ابوالحسن شیخ  
 « « ابوالقاسم نجم آبادی  
 « « هوشیار  
 بقلم عباس خلیلی  
 تألیف دکتر کاظم سیمجور  
 « « محمود سیاسی  
 -  
 « « احمد پارسا  
 بتصحیح مدرس رضوی  
 بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر  
 تألیف دکتر محسن عزیزی  
 « « بانو نفیسی  
 « « دکتر علی اکبر توسلی  
 « « آقای علینقی وزیری  
 « « دکتر میمنده نژاد  
 « « بصیر  
 « « محمد علی مولو  
 ایرج افشار  
 تألیف دکتر صادق کیا

- ۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه و قلب و ریه) نگارش دکتر نعمت الله کیهانی
- ۳۸۶ - ایران بعد از اسلام « عباس خلیلی
- ۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم) « دکتر احمد بهمنش
- ۳۸۸ - آرگلو نیاتها (۱) سرخسها « « خبیری
- ۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول) « « رادفر
- ۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتریسمته (جلد اول) « « روشن
- ۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی « « احمد سعادت
- ۳۹۲ - منطق و روش شناسی « « علی اکبر سیاسی
- ۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول) « « رحیمی قاجار
- ۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم) « مهندس جلال الدین غفاری
- ۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم) « محیی الدین مهدی الهی قمشه ای
- ۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴) « حسن آل طه
- ۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی « دکتر محمد کار
- ۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم) « مهندس جلال الدین غفاری
- ۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم « دکتر ذبیح الله صفا
- ۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار « « افضلی پور
- ۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) « « دکتر احمد بهمنش
- ۴۰۲ - عددمن بلغاء ایران فی اللغة « قاسم توپسرگانی
- ۴۰۳ - علم اخلاق (نظری و عملی) « دکتر علی اکبر سیاسی
- ۴۰۴ - ادوار فقه (جلد دوم) « آقای محمود شهابی
- ۴۰۵ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد دوم) « دکتر کاظم سیمجور
- ۴۰۶ - فیزیو لژی بالینی « « گیتی
- ۴۰۷ - سهم الارث « نصر اصفهانی
- ۴۰۸ - جبر آنالیز « دکتر محمد علی مجتهدی
- ۴۰۹ - هوا شناسی (جلد اول) « « محمد منجی
- ۴۱۰ - بیماریهای درونی (جلد سوم) « « میمنندی نژاد
- ۴۱۱ - مبانی فلسفه « « علی اکبر سیاسی
- ۴۱۲ - فرهنگ غفاری (جلد چهارم) « مهندس امیر جلال الدین غفاری
- ۴۱۳ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم) « دکتر احمد سادات عقیلی
- ۴۱۴ - کالبد شناسی (عضله شناسی مقایسه ای) (جلد پنجم) « « میر بابائی
- ۴۱۵ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳۶ - ۱۳۳۵ -
- ۴۱۶ - یادنامه خواجه نصیر طوسی نگارش دکتر صفا
- ۴۱۷ - تئوریهای اساسی ژنتیک « « آزر م
- ۴۱۸ - فولاد و عملیات حرارتی آن « مهندس هوشنگ خسروی ار
- ۴۱۹ - تأسیسات آبی « مهندس عبدالله ریاضی

- ۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست) نگارش دکتر صادق صبا
- ۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم) < دکتر مجتبی ریاضی
- ۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول) < مهندس مرتضی قاسمی
- ۴۲۳ - مکانیک استدلالی < پرفسور تقی فاطمی
- ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران < دکتر عیسی صدیق
- ۴۲۵ - شرح تبصره آیه الله علامه حلی (جلد اول) < زین العابدین ذوالمجدین